

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قطعه‌ای از آسمان

دارک

نویسنده: سارا مهدی نژاد

دبیر مجموعه: احمد دهقان

ناشر: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۷۶۸-۷۰-۸

صفحه‌آرایی و طراحی جلد: حسن ابراهیمی
نوبت چاپ: اول / ۱۳۹۷ | شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه | قیمت: ۵۰۰۰ تومان

۱) ستاد مرکزی راهیان نور / تلفن: ۵-۸۸۳۴۶۶۶۱

۲) فروشگاه صبریرا خیابان انقلاب / روبروی دانشگاه تهران

۳) پلاک ۱۲۶۶ / تلفن: ۶۶۹۵۴۱۰۸

این کتاب با حمایت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ شده است.



قطعه‌ای از آسمان

دارلک

سارا مهدی نژاد



ستاد مرکزی راهیان نور

مقدمه

هنگامی که در سی و یکم شهریور ۱۳۵۹ شیپور نبرد حق علیه باطل در جبهه‌های جنگ به صدا در آمد، کمتر کسی گمان می‌برد که اردوگاه‌های جنگی در پشت جبهه‌ها و جای‌جای منطقه نبرد، روزی زیارتگاه و خانقاه عاشقان شود. اما بلافاصله پس از خاموشی آتش توپخانه‌ها، آن پیر و مقتدای رزمندگان، در پیامی این نوید را داد و خطاب به فرزندان برومندش چنین سخن گفت: «در آینده ممکن است افرادی آگاهانه یا از روی ناآگاهی، در میان مردم این مسأله را مطرح نمایند که ثمره خون‌ها و شهادت‌ها و ایثارها چه شد. این‌ها یقیناً از عوالم غیب و از فلسفه شهادت بی‌خبرند و نمی‌دانند کسی که فقط برای رضای خدا به جهاد رفته است و سر در طبق اخلاص و بندگی نهاده است، حوادث زمان به جاودانگی و بقا و جایگاه رفیع آن لطمه‌ای وارد نمی‌سازد. و ما برای درک کامل

ارزش و راه شهیدان مان فاصله طولانی را باید پیماییم و در گذر زمان و تاریخ انقلاب و آیندگان آن را جستجو نماییم. مسلم خون شهیدان، انقلاب و اسلام را بیمه کرده است. خون شهیدان برای ابد درس مقاومت به جهانیان داده است. و خدا می داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست؛ و این ملت ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود. **و همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود.**

و هنوز گرد و غبار میادین نبرد فرو ننشسته بود که خیل عاشقان به سوی سرزمین های نور رهسپار شدند. این مسافران، می خواستند از تک تک آن لحظات بشنوند و جای جای مناطق را ببینند تا روح و جان شان با مردان مرد این دیار عجین شود و جرعه ای از پیاله عرفان ناب که از شهادت سرچشمه گرفته است، بنوشند. و به راستی که این دروازه های بهشت، امروزه خانقاه عاشقان شهادت است و زائرانش با بوی شهیدان قوت می گیرند.

مجموعه کتاب های «قطعه ای از آسمان» قصد دارد تا امر مقتدای عاشقان و ولی امر مسلمین را لیک گوید؛ آن جا که فرمودند:

«منطقه بیت المقدس را نشان می دهید، یک مقدار بیابان است،

معلوم است که نیروهایی بودند. این که شناسنامه این منطقه معلوم باشد، معلوم بشود که این جا چه اتفاقی افتاده، چه شد که نیروهای مسلح به فکر افتادند که از این منطقه حملات خود را شروع کنند، چطور شد که این چهار مرحله یا پنج مرحله عملیات بیت المقدس پیروز شد، چه رنج‌هایی رازمندگان در این عملیات متحمل شدند تا توانستند به پیروزی برسند، پیروزی چطور به دست آمد، این جا را باید آن کسی که می‌رود، بداند. برای هر یک از مناطق مهم شناسنامه درست کنید، یک شناسنامه منطقی، نه کتاب

مفصل»

مجموعه کتاب‌های قطعه‌ای از آسمان، شناسنامه تمام مناطق خاطره‌انگیز را پیش روی مخاطبان قرار می‌دهد. نویسندگان این مجموعه بر آنند تا علاوه بر ذکر مشخصات و مختصات هر مکان، با یادآوری خاطرات تاریخ‌سازان آن، مشتاقان را به آن لحظات ناب رهنمون باشند. امید که بتوان قطره‌ای از عطش زائران و مخاطبان را برآورده ساخت.

فصل یکم

علی بهروش، از فرماندهان ارتش: «آمده بودم کوسه کهریز بچه‌ها را عوض کنم. بی‌سیم زدند و گفتند آقای عرب‌نژاد (فرمانده سپاه مهاباد) روبه‌روی شهرک شرکت زراعی کمین خورده است. با ما فاصله‌ای نداشت. دویدم بالای تپه. نیروهای عرب‌نژاد داشتند ضدانقلاب‌ها را به طرف دارلک تعقیب می‌کردند. با بی‌سیم پیغام دادم:

- نرو آقای عرب‌نژاد، منطقه ناامن است! کمین می‌خوری...
بی‌سیم را جواب نداد.

داد زدم...

نشید

به بچه‌ها گفتم سریع سوار ماشین بشویم و برویم کمک‌شان. تا ما برسیم، پانزده بیست نفرشان را شهید کرده بودند. بیشترشان بچه‌های کرمان بودند. نیروهای ضدانقلاب تله گذاشته بودند تا آن‌ها را به کمینی که در جاده زده بودند،

برسانند. درگیر شدند. بعد هم فرار کردند داخل شرکت زراعی و از آن جا رفتند دارلک. دارلک کانال آبی عمیق و شمالی - جنوبی داشت. کانال پرآبی که وقتی بچه‌ها افتادند توی آن، همه شهید شدند.

آقای مهدی امینی که فهمید ما درگیر شدیم، یگان ویژه را با علیرضا مکاری فرستاد نزدیک پایگاه کوسه کهریز. به آقای مکاری گفتم: «تیرو نمی‌خواهم. مهمات اگر داری بده. مهمات ما تمام شده. به نیروهایت بگو با دوربین دارلک را شناسایی کنند.»

هر طور بود، نیروهای عرب‌نژاد را که کمین خورده بودند، جمع‌وجور کردیم و برگشتیم عقب. دو نفر از نیروهای ما شهید شدند. ده تا از پاسدارهای مه‌آبادی را هم اسیر کردند. فرمانده گروه ضربت ضدانقلاب را در آن جا دستگیر کردیم. زخمی بود. فردایش گفتند اگر او را سالم تحویل دهید، این ۱۰ نفر را سالم به‌تان می‌دهیم. با بچه‌ها صحبت کردیم تا قبول کردند که این ده نفر ارزش دارند. این‌ها نمی‌دانند این بد جایش گلوله خورده است. دیگر برایشان آدم نمی‌شود.

فردا یک نفر مسلح از ضدانقلاب‌ها آمد شرکت زراعی. خودم

برای تبادل اسرا رفتیم. تا رسیدیم، گفتند این که مجروح است، قبول نمی‌کنیم. شما به‌اش شلیک کردید. گفتیم: «خودت بگو که توی درگیری مجروح شدی و ما نزدیم.»

به کردی گفت من توی درگیری مجروح شدم. این‌ها نزدند. وقتی این را گفت، ۱۰ نفر را گرفتیم و اسیرشان را تحویل دادیم. از آن ده نفر، یکی مسؤول عملیات آقای عرب‌نژاد بود.^۱

□

مهاباد که به کردی «مه‌هاباد» خوانده می‌شود، یکی از شهرهای کردنشین در جنوب‌غربی استان آذربایجان غربی است که ۲۵۹۲ کیلومتر مربع وسعت دارد. شهرستان مهاباد به مرکزیت شهر مهاباد، در ۱۲۰ کیلومتری جنوب‌شرقی ارومیه (مرکز استان) قرار دارد که از شمال به میاندوآب، از غرب به نقده و پیرانشهر، از شرق به بوکان و از جنوب به سردشت محدود است. نام این شهر در دوره قاجار، به زبان ترکی ساوجبلاغ (در لهجه مهابادی: سابلاغ) به معنی «چشمه‌سرد» بود که در زمان رضاخان به مهاباد تغییر داده شد.^۲

۱. از یادداشت‌های دکتر رضا خیری مطلق درباره تاریخ مهاباد، بخش دارلک. (مصاحبه با علی بهروش، درباره حوادث ارومیه، اداره کل حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس ارومیه، ۹۴/۷/۲۸).

۲. اطلس راهنا ۱۲؛ آذربایجان غربی در جنگ با ضدانقلاب و دفاع مقدس، صفحه ۶۲.

آب‌وهوای مهاباد (با توجه به قرار گرفتن در شمال غربی ایران) بر حسب پستی و بلندی متغیر است. در قسمت‌های کوهستانی، سردسیر و ییلاقی و در قسمت‌های جلگه‌ای و جنگلی معتدل است. تابستان‌های خنک و زمستان‌های بسیار سرد و پربرفی دارد.^۱ مهاباد میان کوه‌های «کندی‌شیخان» و «میدان استر» واقع شده و به نگین آذربایجان غربی مشهور است. رودخانه و سد مهاباد (که یکی از نزدیک‌ترین سدها به محل‌های مسکونی در جهان است) از جاذبه‌های گردشگری طبیعی این شهر^۲ است که به کشاورزی این منطقه هم رونق داده.

مردم مهاباد به زبان کردی سورانی با لهجهٔ مَکری یا مَکریانی صحبت می‌کنند. دین اکثر مردم مهاباد اسلام و مذهب‌شان سنی شافعی است. جمعیت مهاباد ۱۴۷،۲۶۸ نفر در سال ۱۳۹۰ بوده است. بر اساس نتایج آمارگیری سال ۱۳۸۵، شهر مهاباد چهارمین شهر پرجمعیت آذربایجان غربی محسوب می‌شده است.^۳

بیشتر منطقه مهاباد کوهستانی است و بخش دیگرش، دشت

۱. گزارش ایستگاه هواشناسی مهاباد.

۲. بحران بالا می‌گیرد؛ صفحه ۷۹.

۳. پایگاه اینترنتی مرکز آمار ایران.

بزرگ و حاصلخیزی به نام «شهر ویران» نام دارد. این دشت از آبرفت «رودخانه جانداران» که همان «رودخانه مه‌آباد» است، شکل گرفته. چند شاخه رود کوچک میان دشت روان بود که پس از جاری شدن میان باغ‌ها و اراضی مستعد و حاصلخیز، در انتها، به دریاچه ارومیه سرازیر می‌شد.

این دشت حاصلخیز و پربرکت در دوران‌های مختلف تاریخی، مهد زندگی و تمدن بشری بوده و براساس اسناد تاریخی، با توجه به موقعیت سیاسی و جغرافیایی، حوادث تاریخی و فرهنگی بسیاری را به قدمتی در حدود هفت‌هزار سال در سینه خود دارد.

در جنوبی‌ترین نقطه شهر مه‌آباد و اولین روستای نزدیک به دریاچه ارومیه در شهر ویران به نام خورخوره، بقایایی بر جای مانده که از نظر تاریخی نشان می‌دهد که مرزی‌ماه (در زبان پهلوی) و مدیومانگه (در زبان اوستایی)، اولین کسی که به زرتشت ایمان آورده، آن‌جا بوده است.^۱ همچنین خرابه‌هایی در شهر ویران (نزدیک اندرکش) وجود دارد که قدمت تاریخی‌شان به زمان مادها می‌رسد.

۱. سایت صدا و سیما مرکز مه‌آباد.

«منطقه شهر ویران، در شمال شهر مهاباد، منطقه‌ای بسیار بزرگ با ده‌های غنی و ثروتمند، باغ‌ها و زمین‌های وسیع و گسترده کشاورزی است. آن زمان این منطقه پر بود از کانال‌های سیمانی و بتونی آب که بعضی‌هایشان حدود سه متر عمق و پنج متر عرض داشتند. این کانال‌ها از سد مهاباد و چند آب‌بند در اطراف آن، ایجاد شده بودند.

به کمک همین کانال‌ها، شبکه آبیاری بسیار گسترده‌ای ایجاد شد که مهم‌ترین ثروت آن منطقه بود. در آن زمان، همین کانال‌کشی‌ها بهترین جا برای اجرای عملیات نیروهای مسلح احزاب کرد بر روی نیروهای خودی بود. وجود این کانال‌ها باعث شده بود که این دشت، دشت بسیار حاصلخیز و مستعدی باشد و روستاهای آن منطقه بسیار غنی و ثروتمند باشند. به همین دلیل منبع اصلی درآمد ضدانقلاب هم محسوب می‌شد.»^۱

دارلک یکی از روستاهای منطقه «شهر ویران» است. این روستا در ۹۵ کیلومتری ارومیه و ۱۵ کیلومتری شمال مهاباد

۱. از یادداشت‌های دکتر رضا خیری مطلق درباره تاریخ مهاباد، بخش دارلک. (نوار شماره ۲۴، مصاحبه سردار

سیدمجید ایافت در راستای سرگذشت پژوهی سردار شهید محمود کاوه، ۲۴ آبان ۱۳۷۸).

و روستای هم‌جوارش «گوگ‌تپه»^۱ موقعیت استراتژیک داشتند و از قدیم اردوگاه آموزشی حزب دمکرات (از احزاب تجزیه‌طلب کرد) بودند. آن‌ها با تسلط بر منطقه دارلک، ارتباط شمال و جنوب استان را قطع کرده بودند. می‌توان گفت دارلک یک محور مواصلاتی سهل‌الوصول برای ضدانقلاب بوده و می‌توانستند راحت نیروهای خود را از مهاباد به پیرانشهر در ارتفاعات کلاشین و شهرهای اطراف برسانند و برای خود شهر مهاباد هم ناامنی ایجاد کنند.

۱. «گوی‌تپه» نیز گفته می‌شده است.

۲ فصل دوم

سرنگونی سریع سلسله پهلوی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، باعث شد قبل از تثبیت پایه‌های نظام جمهوری اسلامی در ایران، شهرها و به‌خصوص مناطق دورافتاده برای مدتی به‌دست افراد انقلابی یا روحانی اداره شوند.^۱ در همین دوره، برخی افراد در مناطق کردنشین، تصمیم گرفتند با توجه به خلأ قدرت در ایران، به‌جای تلاش برای استقرار نظام جدید، اهداف گروهی خودشان را دنبال کنند.

گروه‌های مختلفی دوباره در مناطق کردنشین فعال شدند. قدیمی‌ترین‌شان حزب دمکرات^۲ بود. کومله^۳ و رزگاری^۴

۱. اطلس راهنما ۱۲؛ آذربایجان غربی در جنگ با ضدانقلاب و دفاع مقدس، صفحه ۳۴.

۲. به رهبری عبدالرحمن قاسملو.

۳. «سازمان انقلابی زحمت‌کشان کردستان ایران» به ریاست فؤاد مصطفی سلطانی؛ تحت حمایت شیخ عزالدین

حسینی که بعد از انقلاب به رهبری صلاح مهدی به کارش ادامه داد.

۴. به رهبری شیخ عثمان نقشبندی.

و مکتب قرآن^۱ هم بودند. گروه‌های دیگری هم بودند که فعالیت زیادی نداشتند. به مکتب قرآنی‌ها گروه راست و به بقیه، گروه‌های چپ هم می‌گفتند. بعضی از گروه‌ها هم به هنگام شلوغی‌ها، به آن منطقه نماینده (نیرو) می‌فرستادند. بعضی‌هایشان معتقد بودند که باید مسلحانه فعالیت کرد، مثل دمکرات، کومله، سازمان منافقین و چریک‌های فدایی خلق؛ و بعضی‌هایشان نه.

گروه دمکرات مدتی قبل از خودمختاری مه‌باد تشکیل شده بود؛ یعنی ۲۵ مرداد سال ۱۳۲۱. ۲۸ مه‌بادانی و ۲ کرد عراقی اعضایش بودند. به آن‌ها کومله ژبانی کوردستانی (جمعیت رستاخیز کردستان) هم می‌گفتند. رهبر این حزب، بعد از سفرش به شوروی نام حزبش را تغییر داد و گذاشت «حزب دمکرات».

شوروی حمایت کرد و قاضی محمد آبان ۱۳۲۴ «جمهوری خودمختار کردستان» را در شهر مه‌باد تشکیل داد، اما ۱۱ ماه بیشتر دوام نداشت. وقتی جمهوری مه‌باد سقوط کرد، قاضی محمد و بسیاری از رهبران حزب را دستگیر و اعدام

۱. به رهبری احمد مفتی‌زاده.

کردند.

بعد از این فروپاشی، گروه‌ها از تکاپو افتادند و فعالیت چندانی نداشتند. بین سال‌های ۴۵ تا ۴۷ بعضی از دمکرات‌ها علیه دولت به صورت مسلحانه فعالیت داشتند و بعد از آن به عراق فرار کردند، اما ملامصطفی بارزانی آن‌ها را دستگیر کرد و به دولت ایران تحویل داد.

زمان شاه، ساواک عده‌ای‌شان را دستگیر، محاکمه و اعدام کرد. عده‌ای را هم به زندان انداخت، اما خیلی‌هایشان فرار کردند و به عراق رفتند. از آن به بعد فعالیت خاصی نداشتند تا سال ۱۳۵۲ که قاسملو (رهبر حزب) کنگره سوم را تشکیل داد و با کمک عراقی‌ها، تا زمان پیروزی انقلاب اسلامی، حزب را از عراق رهبری کرد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، قاسملو به ایران بازگشت و حزب دمکرات را متشکل کرد.

یکی از مناطقی که بلافاصله بعد از اعلام پیروزی انقلاب اسلامی دچار بحران شد، شهرهای کردنشین استان آذربایجان غربی بود.^۱ به خاطر سابقه تاریخی تشکیل خودمختاری کردها، یکی از پردرگیری‌ترین مناطق کردنشین، مهاباد بود. این شهر برای

۱. اطلس راهنما ۱۲؛ آذربایجان غربی در جنگ با ضدانقلاب و دفاع مقدس، صفحه ۱۸.

کردهایی که خواستار خودمختاری بودند، پایتخت به حساب می‌آمد.

عبدالرحمن قاسملو، همراه گروه تازه تأسیس اتحادیه کشاورزان (که بعدها به سازمان انقلابی زحمت‌کشان کردستان ایران «کومه‌له» تغییر نام داد، در اسفند ۵۷، پادگان مه‌باد را اشغال کردند و سلاح‌ها و تجهیزات آن را به غارت بردند.^۱

آن‌ها شعار خودمختاری کردستان و تشکیل ارتش خلقی به جای سپاه و نیروهای نظام اسلامی می‌دادند. می‌گفتند نیروهای سپاه و ارتش از مناطق کردنشین بروند، ما خودمان ارتش خلقی تشکیل می‌دهیم و امنیت را حفظ می‌کنیم.

از همان روزهای ابتدای پیروزی انقلاب، مواضع سیاسی کارانهٔ احزاب، مسلحانه و نظامی شد و از رادیو مه‌باد که در جریان انقلاب به دست گروه‌های ضدانقلاب افتاده بود، مرتب از همهٔ نیروهای ضدانقلاب برای مبارزه با حکومتِ برخاسته از انقلاب مردمی دعوت می‌شد. به همین روش، چند روز پس از پیروزی انقلاب اسلامی، گروه‌های تجزیه‌طلب، اولین اقدام جدی را در جهت خودمختاری کردها، با آشوب در مه‌باد آغاز

کردند و آن‌جا را پایگاه اصلی خود قرار دادند. این افراد اول اسفند ۱۳۵۷، پادگان تیپ مهاباد را اشغال کردند و سلاح‌ها و تجهیزات آن را به غارت بردند.

در این وضعیت، هفتم اسفندماه، امام خمینی(ره) با علما و نماینده‌هایی از مردم مناطق کردنشین دیدار کرد و گفت: «الآن وقتِ سازندگی است که اهمیّتش بیشتر از قدم اول است. امروز است که یک روز حساس بر ملت ایران می‌گذرد و بر کشور ما. باید همه با هم، هم‌صدا؛ بدون هیچ اختلاف؛ بدون هیچ اغراض شخصیّه قیام کنیم و این کشور را از نو بسازیم. بر شما مأمورین کردستان و علمای کردستان برحسب وظیفه ملی و شرعی است که چنان‌چه آن‌جا نغمه‌ای از جهان یا از مفسده‌جوها در این امور بلند شد، بدانید که این از حلقوم اجانب است.»^۱ هر چند این نصایح و هشدارهای حضرت امام به مردم و روحانیان مستقل کردستان اثر مثبت گذاشت، اما گروه‌ها همچنان خواستار هدف‌های خودشان بودند.

احزاب کردستان، یازدهم اسفند ۵۷ در استادیوم ورزشی شهرستان مهاباد تجمع کردند و در آن مراسم، سخنران‌ها

۱. اطلس راهنما ۱۲؛ آذربایجان غربی در جنگ با ضدانقلاب و دفاع مقدس، صفحه ۳۴.

علیه تشکیل جمهوری اسلامی ایران صحبت و مردم را تحریک کردند. هدف بعدی‌شان هم تصرف محل‌های نظامی منطقه بود.

تجهیزات و سلاح‌هایی که حزب دموکرات از آن‌ها استفاده می‌کرد، چیزی از یک ارتش کم نداشت: کلاشینکف، گرینوف، تیربار کی‌بی‌سی، قناسه، آر.پی.چی.۷، تیربار دوشکا، توپ ۱۴/۵ م.م، مینی‌کاتیوشا، توپ ضدهوایی تک‌لول و دولول، خمپاره‌اندازه‌های ۱۲۰ م.م، ۸۱ م.م و ۶۰ م.م، موشک سام، نارنجک تفنگی، مین ضدنفر، مین ضدتانک، تی.ان.تی.^۱

گروه‌های کمونیست دیگر مثل چریک‌های فدایی خلق، پیکار و... هم از همه جای ایران به احزاب کرد ملحق شدند تا از موقعیت استفاده و مناطق کردنشین را به مناطقی آزاد تبدیل کنند و بحران را به همه کشور بکشانند.^۲ در این مدت رهبر انقلاب و دولت موقت خیلی تلاش کردند تا جنگ و درگیری در مناطق کردنشین تمام شود.

دکتر مصطفی چمران: «هفت ماه دولت و ارتش سکوت

۱. برای امنیت، صفحه ۶۵.

۲. اطلس راهنا ۱۲؛ آذربایجان غربی در جنگ با ضدانقلاب و دفاع مقدس، صفحه ۱۸.

کردند. یا بهتر بگوییم، وجود و حضور نداشتند و این احزاب چپ مسلح شدند؛ قوای نظامی را خلع سلاح کردند؛ مسلحانه به شهرها ریختند؛ راه‌ها را مسلحانه بستند؛ بی‌گناهان را کشتند؛ مخالفین خود را تصفیه کردند و بر کردستان سیطره نظامی پیدا کردند.^۱ بعد از پیروزی انقلاب، ارتش، ژاندارمری و شهربانی در کردستان وجود نداشت. صریح‌تر بگوییم، دولت هم حضور نداشت. هیچ نیروی دولتی نبود که جلوی کسی را بگیرد و یا فعالیت حزبی را سد کند. در شرایطی که انقلاب پیروز شده بود و مردم و مسئولین در پی سامان دادن به وضعیت عمومی کشور بودند، برخی افراد و جریانات سیاسی که درک درستی از اوضاع نداشتند و به برکت انقلاب از زندان آزاد شده و یا از خارج کشور بازگشته بودند، نمی‌توانستند انعطاف لازم را در برابر حوادث پیش آمده نشان دهند.^۲

امام خمینی(ره) هم با طرح پیشنهادی هیئت حسن‌نیت برای «خودگردانی» کردها و سایر قومیت‌ها موافقت کرد^۳، اما گروه‌های تندرو، «خودمختاری» را می‌خواستند. تا این‌که

۱. اطلس راهنما ۱۲؛ آذربایجان‌غربی در جنگ؛ با ضداثقلاب و دفاع مقدس، صفحه ۳۵.

۲. همان، صفحه ۲۸.

۳. همان، صفحه ۱۸.

نیروهای مسلح ناچار شدند برای تأمین امنیت مردم، عملیات آزادسازی مناطق کردنشین را شروع کنند.

وضعیت نیروها در مهاباد خیلی سخت بود. جواد شمس: «ما برای رفتن از یک منطقه کوهستانی به منطقه دیگر یا از یک محله شهری به محله شهری دیگر باید یا پیاده یا با ماشین حرکت می‌کردیم و در مسیر حرکت ما مقرهای کوهستانی و کوچه‌هایی وجود داشت که به این جاده ختم می‌شد. دشمن با تسلط بر این معبرها و کوچه‌ها و پشت‌بام‌ها، می‌توانست به ستون و نفرات در حال حرکت ما حمله کند. بنابر این به خاطر این که ما با خیال راحت‌تر و یا لاقل با چشم بازتر بتوانیم در این مسیر حرکت بکنیم، باید سر کوچه‌ها، روی بلندی‌ها و در جاهای حساس منطقه نیروهای مسلح می‌گذاشتیم تا حرکت ستون و تردد نیروها را تأمین کند.»^۱

بعد از پیام تاریخی امام برای آزادسازی پایه و مناطق کردنشین در ۲۷ مرداد ۵۸، روند پاکسازی شهرها یکی یکی شروع شد. مهاباد نیز ۱۲ شهریور ۱۳۵۸ از کنترل نیروهای ضدانقلاب درآمد.^۲

۱. از یادداشت‌های دکتر رضا خیری مطلق درباره تاریخ مهاباد، بخش دارلک، مصاحبه سردار شگری با سردار جواد شمس.

۲. اطلس راهنما ۱۲؛ آذربایجان غربی در جنگ با ضدانقلاب و دفاع مقدس، صفحه ۳۵.

در این دوره که به «دوره اول پاکسازی» معروف است، ضدانقلاب به محض شروع عملیات نیروهای نظامی و انتظامی، از شهرها خارج می‌شد و در روستاها و ارتفاعات پناه می‌گرفت و در فرصت مناسب، دوباره به شهرها برمی‌گشت. به همین دلیل سپاه غرب کشور به فرماندهی محمد بروجردی تصمیم گرفت که مرحله به مرحله و با برنامه، شورشیان را از مناطق کردنشین بیرون کنند:

مرحله اول، «آزادسازی شهرها»، مرحله دوم «آزادسازی جاده‌های ارتباطی بین شهرها»، مرحله سوم «آزادسازی مناطق بینابینی جاده‌ها»، مرحله چهارم «تأمین مرزهای بین‌المللی کشور در محدوده استان آذربایجان غربی» و مرحله آخر «تعقیب و تنبیه متجاوزان بعثی و نیروهای شورشگر» بود. هنوز شهر مه‌باد ناامن بود و ضدانقلاب‌ها داخل شهر پنهان بودند و به پایگاه‌های نظامی حمله می‌کردند. اما در دور دوم پاکسازی شهرها، مه‌باد در ۲۶ شهریور سال ۵۹ آزاد و امن تر شد. مرحله دوم آزادسازی مناطق کردنشین از تسلط گروه‌های تجزیه طلب، آزادسازی «راه‌های ارتباطی» بود. عملیات آزادسازی جاده‌ها هم با یگان‌های عملیاتی مستقر در شهرهای

دو سوی جاده بود. بعد از آزادسازی هر جاده، پایگاه‌هایی در کنار آن ایجاد می‌شد تا نگذارند ضدانقلاب در جاده کمین بزنند. تا مدتی عبور و مرور فقط در طول روز ممکن بود و شب‌ها امنیت رفت‌وآمد نبود. اما بعد از مدتی، امنیت شبانه‌روزی شد.

۳ فصل سوم

«منطقه شهر ویران، در شمال شهر مهاباد، منطقه‌ای بسیار بزرگ با ده‌های غنی و ثروتمند، باغ‌ها و زمین‌های وسیع و گسترده کشاورزی است. آن زمان این منطقه پر بود از کانال‌های سیمانی و بتونی آب که بعضی‌هایشان حدود سه متر عمق و پنج متر عرض داشتند. این کانال‌ها از سد مهاباد و چند آب‌بند در اطراف آن، ایجاد شده بودند.

به کمک همین کانال‌ها، شبکه آبیاری بسیار گسترده‌ای ایجاد شد که مهم‌ترین ثروت آن منطقه بود. در آن زمان، همین کانال‌کشی‌ها بهترین جا برای اجرای عملیات نیروهای مسلح ضدانقلاب بر روی نیروهای خودی بود. وجود این کانال‌ها باعث شده بود که این دشت، دشت بسیار حاصلخیز و مستعدی باشد

و روستاهای آن منطقه بسیار غنی و ثروتمند باشند. به همین دلیل منبع اصلی درآمد ضدانقلاب هم محسوب می‌شد. آن‌ها در شهر ویران بسیار نفوذ داشتند؛ طوری که حضورشان در منطقه ساعت نداشت. نیمهٔ روز می‌دیدیم که می‌آمدند و داخل جاده کمین می‌زدند.»^۱

«دارلک» یکی از روستاهای منطقه شهر ویران بود. این روستا در ۹۵ کیلومتری ارومیه و ۱۵ کیلومتری شمال مهاباد و روستای هم‌جوارش «گوگ‌تپه»، موقعیت استراتژیکی داشتند و از قدیم، اردوگاه آموزشی حزب دمکرات بودند. دمکرات‌ها بر دو مسیر ارومیه - مهاباد و ارومیه - میاندواب هم مسلط بودند. حزب دمکرات با تسلط بر دارلک، هم ارتباط شمال و جنوب استان را قطع کرده بود، هم نمی‌گذاشت در این مسیر ترددی باشد.

«دارلک منطقه آلوده‌ای بود. ضدانقلاب در آن منطقه بسیار قدرتمند قلمداد می‌شد. می‌شود گفت دارلک یک محور مواصلاتی سهل‌الوصول برای ضدانقلاب بود و می‌توانست

۱. از یادداشت‌های دکتر رضا خیری مطلق درباره تاریخ مهاباد، بخش دارلک، (مصاحبه سردار سیدمجید ایافت)

راحت هیز^۱ مه‌باد را به هیز پیرانشهر در ارتفاعات کلاشین برساند. همچنین برای شهر مه‌باد هم تهدیدی جدی بود. هر وقت ضدانقلاب اراده می‌کرد، می‌توانست در مه‌باد حرکتی انجام بدهد.^۲

وقتی مه‌باد آزاد شد، نیروهای احزاب و ضدانقلاب، خارج از شهر مستقر شدند؛ میان روستاها و مناطق اطراف آن. حاج آقا قریشی: «دوران اول انقلاب بود و آزادی فراتر از حد معمول... ضدانقلاب یا در ارتفاعات اطراف شهرها می‌جنگید یا در جاده‌ها کمین می‌زد. و هواداران آن‌ها در شهرها تظاهرات می‌کردند!»^۳

ضدانقلاب سعی می‌کرد مهمات خود را در محل‌های مختلف پنهان کند تا زمان درگیری از آن‌ها استفاده کند و شناسایی نشود. نیروهای بومی مخالف خود را ترور و تهدید می‌کرد؛ با تمام نیروهایش به مقرها و پایگاه‌های نظامی حمله می‌کرد تا آن‌جا را به سقوط بکشد؛ تیم‌های گشت مستمر و بی‌زمان

۱. هیز: آن زمان برای هر شهر گردانی تشکیل داده بودند که به آن «هیز» می‌گفتند. مثلاً هیز شهرستان مه‌باد، هیز

شهرستان بانه، هیز شهرستان پیرانشهر و....

۲. از یادداشت‌های دکتر رضا خیری مطلق درباره تاریخ مه‌باد، بخش دارک.

۳. برستغ کوه، صفحه ۲۰۴.

مشخص کرده بود تا منطقه را ناامن کنند؛ یا با ترساندن و یا با تحریک احساسات ناسیونالیستی گردی جوانان، سعی می‌کرد تعداد اعضای خود را زیاد کند.^۱

نیروهای ضدانقلاب مدام روش‌های نظامی‌شان را عوض می‌کردند، اما رایج‌ترین آن‌ها کمین در جاده‌های اطراف پایگاه‌ها و حمله به نیروها بود. از طرفی جاده‌های منتهی به محل کمین را مین گذاری می‌کردند تا وقتی نیروهای کمکی برای به کمین خورده‌ها می‌رسند، با مین‌ها جلوی آن‌ها را بگیرند. گاهی در ساعت‌های مختلف روز به پایگاه‌ها حمله می‌کردند. گاهی چند روز حمله نمی‌کردند تا نیروها احساس امنیت کنند و یک‌دفعه با تمام نیروهایشان حمله می‌کردند تا پایگاه را به سقوط بکشانند. سعی می‌کردند نیروهای نفوذی تربیت کنند تا اطلاعات بیشتری به دست آورند. تقریباً هر روز یک درگیری کوچک راه می‌انداختند تا نیروهای پایگاه به صداها عادت کنند و بعد از مدتی، غافلگیرانه حمله اصلی‌شان را انجام می‌دادند. سعی می‌کردند در بدترین شرایط جوی حمله کنند، تا قدرت نیروهای پایگاه را کم کنند و...

۱. مجاهدت‌های خاموش، جلد ۳؛ ضدانقلاب و اشترار، صفحه ۵۰.

ضدانقلاب در محور مهاباد تا سهراهی نقده کمین‌های زیادی می‌زد و جاده را ناامن کرده بود. از ساعت چهار بعدازظهر تردد خودروی نظامی در این محور محدود می‌شد تا صبح؛ یعنی منع تردد بود. ضدانقلاب به قدری جسور شده بود که در ساعتی هم که منع تردد نبود، می‌آمد کمین می‌زد و نیروی تأمین را با خودش می‌برد. در حالی که ژاندارمری در محور و روی ارتفاعات حساس چند پایگاه هم زده بود.»^۱

عراق تا ارتفاعات پیرانشهر جلو آمده و دست ضدانقلاب هم برای قتل و غارت و جنایت باز بود. ضدانقلاب در روستاهای اطراف ارومیه پایگاه داشت. حتی می‌آمد و داخل شهر هم عملیات می‌کرد. هنوز دست بنی صدر رو نشده بود و منافقین هر روز غوغایی به پا می‌کردند. ارومیه شده بود وضعیت سفیدی برای گروهک‌ها. ناامنی تا حدی بود که شب‌ها نمی‌توانستی از خانه خارج شوی.

به قدری منطقه ناامن شده بود که آیت‌الله محلاتی، نماینده حضرت امام(ره)، همراه هیئتی برای سر و سامان دادن سپاه

۱. از یادداشت‌های دکتر رضا خیری مطلق درباره تاریخ مهاباد، بخش دارلک. (مصاحبه ناصر ظریف در راستای

سرگذشت پژوهی سردار شهید محمود کاوه.)

ارومیه، به شهر آمد. می‌خواستند سپاه را برای برقراری امنیت منطقه سامان دهند. ایشان فرماندهی عملیات سپاه را به مهدی امینی^۱ محول کرد و مهدی با آن تواضع همیشگی‌اش نمی‌خواست بپذیرد. می‌گفت: «مهدی باکری برای فرماندهی شایسته‌تر است.»

کسی را فرستاد که با مهدی باکری صحبت کند. باکری گفت: «من تازه مسؤولیت جهاد را برعهده گرفته‌ام. وضع جهاد نابسامان است. می‌خواهم اوضاع این‌جا را درست کنم. از طرفی مهدی امینی بهتر از من در عملیات وارد است و مسائل منطقه را به‌خوبی می‌داند. وقتی مهدی امینی در سپاه است، من خیالم راحت است. جایی که مهدی هست، به من نیازی نیست.»

وقتی پیغام به مهدی امینی رسید، کوتاه آمد و مسؤولیت فرماندهی عملیات سپاه را پذیرفت. مهندس محمدزاده، معاون سیاسی استانداری آذربایجان غربی: «می‌خواستند او را به‌عنوان فرمانده سپاه ارومیه معرفی کنند که قبول نکرد و فرماندهی عملیات را برعهده گرفت. مهدی امینی فرزند یک

۱. متولد سال ۱۳۳۲ و شهر ارومیه.

خانواده سرشناس و متمول و مهندس راه و ساختمان بود. مهندسی درجه یک! قبل از انقلاب در دانشگاه علم و صنعت درس خوانده بود. آن زمان تعداد مهندسان راه و ساختمان در این منطقه خیلی زیاد نبود. مدتی هم در قم زندگی می کرد و خرج زندگی اش را از کار کردن در یک صحافی درمی آورد. فعالیت سیاسی هم داشت و با بعضی مبارزین، از همان قبل انقلاب آشنا بود. قبل از انقلاب در منزل پدری اش، اسلحه و مهمات نگهداری می کرد. پدرش سرهنگ بازنشسته بود و از فعالیت های آقامهدی خبر نداشت. فقط مادرش می دانست.^۱ امینی در همان جلسه اول گفتنی ها را گفت: آیت الله محلاتی نماینده امام هستند و حکم می کنند و اگر حکم ایشان را قبول نکنیم، اشکال دارد. وقتی به حضرت ابراهیم گفته می شود سرِ پسر را ببر، حضرت ابراهیم از خدا دلیل نمی خواهد. ما اسلام را تعبدی قبول داریم. مسائلی (خطی) مطرح می شود که من آن را خط انحراف می دانم و کسی که می خواهد روحانیت را رد کند، اسلام و ایران را به باد خواهد داد.^۲

۱. حکایت سرداران ۴۳ مسافر نیمه شعبان، صفحات ۱۱ و ۱۲.

۲. از صحبت های شهید مهدی امینی در تاریخ ۱۳۵۹/۱۱/۲۲.

عده‌ای نتوانستند تحمل کنند و او را تنها گذاشتند. شب که شد، کسی نبود تا از ساختمان سپاه حفاظت کند. اما در چهره مهدی اثری از بیم و نگرانی نبود. بی آن که چیزی بگوید، از ساختمان بیرون رفت و ساعتی بعد سی چهل نفر از بچه‌های مساجد را به سپاه آورد.

- این‌ها را مسلح کنید!

بچه‌های مسجد، شب تا صبح نگهبانی دادند. شب سپری شد و اتفاقی نیفتاد. مهدی با همه دوستانش تماس گرفت و به سپاه خواندشان.

دکتر حسین علایی، فرمانده سپاه منطقه: «مهدی امینی وقتی فرماندهی عملیات را برعهده گرفت، چند کار خوب انجام داد که بسیار تأثیرگذار بود. نیروهای داوطلبی را از ارومیه و شهرهای استان و حتی از شهرهای خارج از استان جذب کرد و یک سازمان رزم بسیار منسجم برای برخورد با گروهک‌های مسلحی که در منطقه علیه انقلاب فعالیت مسلحانه می‌کردند، تشکیل داد. سپاه هنوز یگان رزمی نداشت و مهدی اولین سازمان رزمی را در این منطقه تشکیل داد.»^۱

۱. حکایت سرداران ۳؛ مسافر نیمه شعبان، صفحه ۴۷.

به تدبیر مهدی امینی «گروهان ضربت» تشکیل شد و بهترین و زنده‌ترین نیروهای سپاه ارومیه در این گروهان سازماندهی شدند. امینی گفته بود: «باید یک سازمان رزم ایجاد کنیم. نیروهای داوطلب را از ارومیه و شهرهای استان و حتی از شهرهای خارج از استان جذب کنید. به هر کس که شجاع است و می‌خواهد بجنگد، فرصت دهید خودش را نشان دهد. فرق نمی‌کند از ارومیه باشد یا از جاهای دیگر، مهم این است که شجاع باشد و از شهادت نترسد! اگر تاکنون ضدانقلاب حمله می‌کرد، اگر تاکنون ضدانقلاب به سراغ ما می‌آمد، از این پس ما به سراغ آن‌ها می‌رویم. حمله می‌کنیم. شب و روز دنبال‌شان می‌کنیم و تا محو و نابود نشده‌اند، از پا نمی‌نشینیم»^۱

حسین علایی، فرمانده سپاه ارومیه: «کار دیگری که مهدی انجام داد، این بود که برای برخورد با گروهک‌های معاند برنامه‌ریزی کرد. یکی از کارهای ضدانقلاب، این بود که کمین می‌زدند و مهدی، واحد ضدکمین تشکیل داد. یعنی این واحد می‌رفت در نقاطی که احتمال می‌داد دشمن قصد

۱. بر ستیغ کوه، صفحات ۱۳۹ تا ۱۴۲.

کمین زدن دارد، کمین دشمن را به دام می‌انداخت. این نفوذ، مدیون برنامه‌ریزی و طراحی‌های مهدی بود. البته ارتش هم در منطقه حضور داشت و علیه ضدانقلاب فعالیت می‌کرد، ولی شیوه آن‌ها بیشتر کلاسیک بود و بچه‌های سپاه به شیوه‌های چریکی و پارتیزانی با ضدانقلاب می‌جنگیدند. ما هم تلاش می‌کردیم تا حد امکان با برادران ارتش هماهنگ باشیم.»^۱

یگان ضربت شکل گرفت و آموزش‌ها بلافاصله شروع شد. مهدی امینی خود، آموزش نیروها را برعهده گرفت و علیرضا مکاری، یکی از نیروهای مؤثر سپاه را که متولد ارومیه بود و در محافل قرآن کریم رشد پیدا کرده بود، به‌عنوان مسؤل یگان معرفی کرد. مکاری از نیروهای کارکشته سپاه بود که قبلاً آموزش‌های نظامی را کامل گذرانده و در آبادان، کنار مهدی امینی و مهدی باکری علیه نیروهای دشمن جنگیده بود. او قبلاً پایگاه مولای متقیان را در ارومیه راه‌اندازی کرده و در آموزش نیروها نقش مؤثری داشت. در جنگ نقده علیه نیروهای ضدانقلاب هم شرکت کرده و حسابی آبدیده شده بود و حالا گزینه مناسب مهدی امینی برای فرماندهی

۱. حکایت سرداران ۳؛ مسافر نیمه شعبان، صفحات ۴۷ و ۴۸.

یگان ضربت بود. یگانی که چنانچه طرح و نقشه‌ای برای عملیات‌های مهم از سوی فرماندهان نظامی مطرح می‌شد، حتماً در آن حضور داشت.

یگان ضربت به‌خوبی جا افتاد و عملیات می‌کرد و این باعث وحشت ضدانقلاب شده بود. امینی به‌سرعت نیروهایی را برای نفوذ و خبرگیری از دشمن به مناطق مختلف اعزام کرد و از نقشه‌های کمین آن‌ها در مناطق مختلف خبر گرفت. با این کار دشمن غافلگیر و سردرگم می‌شد و قدرت عملیات را از دست می‌داد.^۱

آوازه یگان ضربت سپاه با فرماندهی مهدی امینی و مسؤولیت مستقیم علیرضا مکاری در همه جا پیچیده بود و شنیدن نام او لرزه به جان ضدانقلاب می‌انداخت. در درگیری ارتفاعات جنوب ارومیه و در یک عملیات ضدکمین که توسط این یگان به‌خوبی اجرا شد، حزب دمکرات افراد زیادی را از دست داد، اما وقتی امینی و یارانش به محل درگیری رسیدند، از کشته‌های ضدانقلاب خبری نبود، شواهد نشان می‌داد تلفات زیادی داشته‌اند اما کشته‌ای دیده نمی‌شد، بعدها یکی از نیروهای

۱. حماسه دارلک، صفحات ۵۵ و ۵۶ و ۵۷.

ضدانقلاب پرده از این راز برداشت و گفت: بلافاصله کشته‌های خود را جمع‌آوری می‌کنند تا به دست سپاه نیفتد! ترفند هوشیارانه‌ای بود برای بالا بردن روحیه نیروهای خود و این‌که نیروهای سپاه نتوانند میزان موفقیت خود را ارزیابی کنند

گروه ضربت موفقیت‌های خود را مفت به دست نمی‌آورد و هر موفقیتی به قیمت خون تمام می‌شد. در آخرین عملیات قبل از عملیات دارلک هم ناصر علیزاده، برادر نادر علیزاده، خون‌بهای موفقیت در عملیات را پرداخت. قبل از او، برادرش با شجاعت به درون حزب نفوذ کرده و سرگرد عباسی، یکی از فرماندهان مهم حزب دمکرات را ترور، و خودش هم در این ماجرا شهید شده بود. حالا ناصر در راه مبارزه با ضدانقلاب به شهادت می‌رسید.

سه ماه از تشکیل گردان ضربت نگذشته بود که قرار شد این گردان برای آزادسازی منطقه دارلک و گوگ‌تپه وارد عمل شود.

۴ فصل چهارم

حجه الاسلام حسنی، امام جمعه ارومیه: «آن زمان در حوالی روستای دارلک، منطقه‌ای بود که دخمه ایادی حزب دمکرات شده بود. آن‌ها روزها در آن جا مخفی بودند و شب‌ها مثل خفاش از لانه و مخفیگاه بیرون می‌آمدند و جاده‌ها را مین‌گذاری می‌کردند. گاهی داخل شهر مهاباد هم می‌آمدند و ناامنی و آشوب و قتل و غارت به پا می‌کردند. حتی برای سپاه پاسداران مهاباد، که تازه کارش را شروع کرده بود، مایه دردسر و آزار و اذیت می‌شدند. گزارش‌های هر روزه هم نشان می‌داد که سردمداران حزب دمکرات دارند نیروهای خود را سازماندهی می‌کنند و در روزهای آینده، این منطقه آبستن فتنه دیگری خواهد شد.»^۱

۱. خاطرات حجه الاسلام حسنی، امام جمعه ارومیه، صفحه ۲۱۱.

۲۴ فروردین ۶۰ نیروهای سپاه و بسیج نقده با مهاجمین مسلح در دارلک درگیر شدند. ۴۰ نفری که در این درگیری مجروح شدند، به بیمارستان هلال احمر ارومیه منتقل شدند. حسنی، امام جمعه ارومیه پیام رادیویی داد و از مردم خواست برای کمک به مجروحان به بیمارستان هلال احمر بروند و خون اهدا کنند. چند روز بعد، جنازه‌های بیشتری از منطقه آوردند. تعداد شهدا به ۲۳ نفر رسید.^۱

«بعد از این حوادث به این نتیجه رسیدیم که لازم است جلوی شرکت زراعی، نزدیکی روستای قم‌قلعه پایگاهی بزنیم. برای دیدن منطقه رفتیم. وقتی به نزدیکی‌های شرکت رسیدیم، کمین خوردیم. من خودم جلو بودم. با استیشن سیمرغ می‌رفتیم. از بس به ماشین‌مان تیر خورد، مثل آب‌کش سوراخ‌سوراخ شده بود. از این نارنجک تخم‌مرغی‌ها هم می‌زدند. راننده شهید شد. بی‌سیم زدیم که درگیر شده‌ایم. تانک‌ها که آمدند روی جاده، درگیری فروکش کرد. جایی برای زدن پایگاه پیدا نکردیم؛ جایی که بتوانیم این شرکت و

۱. روزنامه کیهان، ۶۰/۱/۲۵، اسناد پروژه شهید بروجردی، شماره ثبت ۵۲۵۶۳.

آن محور را کنترل کند. برگشتم پایگاه.^۱ «بالاخره توانستیم بین کوسه کهریز و شرکتی که آن جا بود. سمت راست، زیر ارتفاعات یک مقر زدیم. مقر مشترکی با ارتش. ارتش ۶ تانک، توپخانه و تأمین اطراف بالای ارتفاعات را داشت. صد نیروی ویژه را در کوسه کهریز مستقر کردم. می خواستیم جاده مهاباد تا سه راه نقده را کنترل کنیم. ارتش یک هلی کوپتر در اختیار ما گذاشت. نوزده بار توی کوسه کهریز درگیر شدیم. سه بار هم از قزل قپی که کنار دارلک است، به ما خمپاره زدند.

دفعه اول که رفتیم دارلک، درگیری خیلی شدید شد. چون ما سازمان ضدانقلاب را در منطقه نمی شناختیم. چقدر نیرو و مهمات دارند؟ چقدر از مردم به زور کمک می گیرند؟ و این چیزها که خیلی برای کار ما حیاتی بود. در روستای دارلک یک اسیر گرفتیم. فارس بود. خیلی با هم حرف زدیم. کارت چتربازی در جیبش بود و گفت معاون گروهان حزب است. اطمینان تأمین جانش را گرفت و حرف زد: نیروها تجمع کرده اند برای حمله همزمان به این دو پایگاهتان، تا نگذارند

۱. از یادداشت های دکتر رضا خیری مطلق درباره تاریخ مهاباد، بخش دارلک. (مصاحبه با علی بهروش)

تردد انجام شود و بعد هم کمین بزنند به نیروها. چند روز بعد
آن چه گفته بود، اتفاق افتاد.»^۱

۱. از یادداشت‌های دکتر رضا خیری مطلق درباره تاریخ مهاباد، بخش دارلک. مصاحبه با علی بهروش، درباره حوادث ارومیه، اداره کل حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس ارومیه، ۹۴/۷/۲۸.

۵ فصل پنجم

مهدی امینی نمی‌توانست بپذیرد درست زیر گوش ارومیه، ضدانقلاب حضور داشته باشد و هر وقت خواست راه‌ها را ببندد و نیروها را اسیر بگیرد. هفت، هشت روستا را بگیرد و در آن‌ها سلاح سنگین مستقر کند و با نیروهای انقلابی بجنگد. نمی‌توانست بپذیرد که به‌خاطر مسائل جنگ، مسئله ضدانقلاب داخلی فراموش شود. مگر خودش در آبادان نبود؟ همان روزهای اول، همراه دوست و هم‌رزمش مهدی باکری به آبادان رفته و جنگیده بود. وقتی برگشت، گوشش تا مدتی ناراحت بود. می‌گفتند به‌خاطر آرپی‌جی‌هایی است که زده. مگر دنبال او و آقامهدی نفرستاده بودند که: «بیا این‌جا، مسئله مهم‌تر است؟ این‌جا جنگ داخلی است و تو این منطقه را بهتر

می‌شناسی و حضورت این‌جا مفیدتر است.» مگر او همه چیز را رها نکرده بود به این امید که پادگان نظامی عراق را، که ضدانقلاب داخل کشور به وجود آورده بود، از بین ببرد؟ این‌جا هم یک جبهه بود، جبهه‌ای هم‌ردیف جبهه‌های جنوب و غرب و شاید مهم‌تر از آن؛ چرا که آن‌جا دشمن معلوم بود و از روبه‌رو شلیک می‌کرد، اما در این‌جا، در جبهه داخلی، دشمن ناگهان پیدایش می‌شد و نیروها را از پشت سر هدف قرار می‌داد.^۱

وضع نمی‌توانست همین‌طور بماند. مهدی امینی به فکر چاره بود. باید راهی پیدا می‌کرد. او در اندیشهٔ یک ضربه نهایی بود. ضربه‌ای که توان دشمن را بگیرد و به کلی او را از صحنه آذربایجان خارج کند.

حجه‌الاسلام حسنی، امام جمعه ارومیه: «یکی از همین روزها تلفن زنگ زد. گوشی را برداشتم. یک نفر به زبان فارسی و لهجه کردی گفت: شما ملاحسنی؟ گفتم: بله، بفرمایید! گفت من سیدجلال‌الدین حسینی، برادر عزالدین حسینی هستم و شروع کرد هر چه از دهنش فحش و ناسزا می‌آمد، به من گفت... که شما با چه مجوزی در مهاباد سپاه مستقر کردید،

چرا اله می‌کنید و بله می‌کنید؟ اصلاً فرصت نمی‌داد من صحبت کنم. من هم سکوت کردم. مرتب فحش می‌داد و انواع و اقسام تهدیدها را می‌کرد. از لابه‌لای تهدیدهایش به اهمیت و خطرناک بودن دخمه موجود در حوالی دارلک بیشتر پی‌بردم. و این که ضروری است هر چه سریع‌تر چاره‌ای برایش پیدا کنیم.

در مرحله اول به تیمسار ظهیرنژاد زنگ زدم و گفتم جلسه‌ای بگذاریم و حضوری صحبت کنیم و تصمیم بگیریم. بلافاصله جلسه با حضور آقایان تیمسار ظهیرنژاد، تیمسار ذکیانی، سرهنگ حاج‌علی بهروش و سردار حاج عرب‌نژاد، فرمانده وقت سپاه پاسداران مهاباد، در ستاد لشکر ۶۴ ارومیه تشکیل شد.^۱

قبل از این که مهدی امینی به نقشه‌ای برای عملیات برسد، خبر دادند که جلسه‌ای در مهاباد تشکیل شده و تصمیم گرفته‌اند کاری برای این منطقه نکنند و قرار است جلسه‌ای هم برای هماهنگی عملیات تشکیل شود. بعد از دادن این همه شهید، امینی برای عملیات در دارلک مصمم‌تر شده

۱. خاطرات حجه‌الاسلام حسینی، امام جمعه ارومیه، صفحات ۲۱۲ تا ۲۱۴.

بود. برای همین به جلسه هماهنگی عملیات دارلک رفت که در تپه محل استقرار نیروهای ارتش در سه‌راه محمدیار، با حضور فرمانده لشگر ۶۴ ارومیه، یکی از فرماندهان ژاندارمری، فرماندهان سپاه و خلبانان هوانیروز تشکیل شده بود. فرمانده لشگر ۶۴ ارومیه گفت: «منطقه دارلک و گوگ تپه باید به سرعت پاکسازی شود.»

وقتی فرمانده لشگر بر روی نقشه این دو منطقه را نشان داد، افراد حاضر در جلسه به فلش‌هایی که بر روی نقشه به این طرف و آن طرف کشیده شده بود، خیره شده بودند. گفت: «نیروهای ژاندارمری و لشگر ۶۴ از جاده شمال غربی به سمت روستا خواهند رفت.»

مهدی امینی از جایش بلند شد و پرسید: «مسئولیت ما چیست؟»

- نیروهای سپاه از قسمت غربی و نیروهای بسیج از جنوب غرب وارد عمل خواهند شد. گروهان ضربت سپاه هم به شرق روستا هلی‌برد خواهند شد. این نیروها باید عقبه نیروهای ضدانقلاب را ناامن کنند و مانع فرار آنها شوند.

صحبت‌های فرمانده لشگر ۶۴ تمام شد، اما امینی همچنان

در فکر بود، در فکر نیروهایی که قرار بود پشت دشمن پیاده شوند، مأموریتی که آسان به نظر نمی‌رسید!

علی بهروش: «وقتی برگشتیم (رفته بودیم جایی برای زدن مقر پیدا کنیم)، دیدم آقای حسنی با آقای ذکیانی، آقای نجف‌دری و آقای امینی آمدند جلوی پایگاه ما. مهدی امینی دست انداخت گردنم، گفت: یک طرحی دارند آقایان؛ کارت تمام شد، بیا صحبت کنیم. وقتی آمدم، دیدم رفته‌اند جنوب پایگاه. دو سه تا پتو و زیرانداز انداخته بودند روی زمین و نقشه‌ای هم گذاشته بودند جلویشان. آقای عرب‌نژاد نیامده بود. طرح عملیات‌شان را گفتند. آقای امینی و آقای حسنی گفتند: «تو نظری نداری؟»

گفتم کاری که می‌کنید، اشکال دارد. به آقای امینی گفتم جایی که می‌خواهید نیروهایتان را هلی‌برد کنید، پر از ضدانقلاب است، کی می‌خواهد شما را پشتیبانی کند؟ بیست سی نفر گروه ضربت را می‌خواهید این‌جا هلی‌برد کنید؟ اگر نیروی کمکی نرسد، تکلیف این‌ها چیست؟ چه کار می‌خواهید بکنید؟ دست به دامن آقای امینی شدم. گفتم کاشکی مکاری

را هم می آوردی. آقای عرب نژاد هم می آمد. ایشان هم نظراتی دارند.

از آقای ذکیانی پرسیدم می دانی استعداد ضدانقلاب این جا چقدر است؟ گفت نه، نمی دانم. من که رکن ۲ نیستم. گفتم خب رکن ۲ ات را با خودت می آوردی. قاسملو چند روز پیش، به تمامی رده های خودش اعلام کرده که از سه راهی محمدیار به این طرف مال ماست. همه مناطق کردنشین مال ماست... جر و بحث مان طولانی شد؛ طولانی و بی نتیجه. این آقایان بلند شدند که بروند. گفتند جاده را تأمین کنید ما برویم. گفتم ساعت ۲ نمی توانید بروید، ولی باشد. بچه ها را صدا کردم و گفتم جاده را تأمین کنند.^۱

قرار شد نیروهای ژاندارمری و لشگر ۶۴ از جاده شمال غربی به دارلک بروند، نیروهای سپاه از قسمت غربی روستاهای منطقه و نیروهای بسیج هم از جنوب غرب عمل کنند. گروهان ضربت سپاه ارومیه را هم با فرماندهی علیرضا مکاری به شرق دارلک هلی برد کنند. اگر آن جا شرایط مساعد نبود، در غرب رودخانه و بین روستا و رودخانه هلی برد کنند تا موقع عملیات، عقبه

۱. از یادداشت های دکتر رضا خیری مطلق درباره تاریخ مهاباد، بخش دارلک. (مصاحبه با علی بهروش)

نیروهای ضدانقلاب را ناامن کنند و از طرفی نگذارند که ضدانقلاب فرار کنند.^۱

خردادماه بود. هوا هنوز سرد بود و بر بالای قلۀ کوه‌ها برف زیادی نشسته بود. یکشنبه ۱۷ خرداد ۶۰ وقتی درگیری‌های سیاسی در تهران، بین مجلس و رئیس‌جمهور بنی‌صدر، در اوج بود، قرار شد عملیات در منطقه عمومی دارلک آغاز شود. غلامرضا ابراهیمی، از نیروهای سپاه: «در منطقه مستقر بودیم که روز قبل از عملیات دارلک، صبح اول وقت دیدیم ستونی دارد از ارومیه می‌آید. ستون که رسید، وارد پایگاه ما شد. می‌شناختیم‌شان. از بچه‌های سپاه بودند. آقای حجت گلستانی بود و آقای حبیبزاده که بچه‌محل ما بود. آقای مکاری و بچه‌های گروهان ویژه به ما گفتند هر نفر، سه چهار تا از این دوستان را ببرند توی سنگرهای خودشان تا شب آن‌جا بخوابند. من دو سه تا از این‌هایی که می‌شناختم و قبلاً با هم بودیم را بردم سنگرمان. نمازشان را خواندند. شام‌شان را خوردند و خوابیدند.»^۲

۱. همان.

۲. همان.

علی بهروش: «مهدی را صبح روز عملیات که دیدم، گفتم من به این عملیات خیلی بدبین هستم. سرش را انداخت پایین. گفت من هم مجبورم. تصمیم تنها با من که نیست؛ تصمیم جمع است.»^۱

حسین علایی، فرمانده سپاه ارومیه: «امینی اهل تفکر بود و اول برنامه‌ریزی می‌کرد، بعد تیراندازی. این مسئله خیلی مهم بود. او فرماندهی عملیات سپاه را برعهده داشت و در این مسئولیت، تفکر و داشتن طرح و برنامه بسیار حائز اهمیت بود.»^۲

عملیات ساعت ۱۰ صبح با رمز «یامهدی(عج)» در منطقه عمومی دارلک آغاز شد. نیروهای اعزامی برای پاکسازی روستای دارلک حرکت کردند. اعیاد شعبانیه بود. مهدی امینی نیروهایش را بدرقه کرد. نیروهایی که برایشان خیلی زحمت کشیده بود. در آغوش علیرضا مکاری گریه‌اش شدیدتر شد. گفت مواظب بچه‌ها باش. به خدا توکل کن و فقط برای رضای خدا بجنگ! همه سوار بالگردهای ۲۱۴ شدند. لحظاتی بعد

۱. همان.

۲. حکایت سرداران ۳؛ مسافر نیمه شعبان، صفحه ۴۴.

بالگرد از زمین کنده شد. باید نیروها را پشت دشمن پیاده می‌کرد.^۱

علی بهروش: «نیروهایی که قرار بود هلی‌برد شوند، سوار دو هلی‌کوپتر ۲۱۴ شدند. دو کبرا هم اسکورت‌شان می‌کرد. من هم با جیب مخابرات بودم. وظیفه‌ام ارتباط با گروهان‌های عمل‌کننده بود. هلی‌کوپترها را می‌دیدم که از ما دور می‌شدند. به بچه‌ها گفتیم آماده شوید. به هر ۱۰۰ نفرشان آماده‌باش دادم. گفتم تجهیزات‌تان را ببندید و بیایید نزدیک شرکت زراعی. همان‌جا بنشینید استراحت کنید. این‌ها به مشکل می‌خورند و شاید نیاز باشد کمک‌شان کنیم. همان موقع با آقای عرب‌نژاد تماس بی‌سیم برقرار کردم. گفتم چنین عملیاتی می‌خواهد انجام شود؛ خبر داری؟ گفت نباید این کار را می‌کردند. ایشان هم مخالف بود. گفتم سریع پاشو بیا! بیا این‌جا که احتمال دارد وضعیت خراب شود.»^۲

حسین علایی، فرمانده سپاه ارومیه: «یک روزی که من نبودم، ارتش به مهدی پیشنهاد می‌کند در منطقه دارلک، به‌صورت

۱. از یادداشت‌های دکتر رضا خیری‌مطلق درباره تاریخ مهاباد، بخش دارلک.

۲. همان. (مصاحبه با علی بهروش)

هماهنگ عملیاتی انجام دهند. آن‌ها به مهدی می‌گویند که می‌توانند یک واحد از بچه‌های عملیات سپاه را در پشت دشمن هلی‌برد کنند و خودشان هم از راه زمینی وارد این منطقه شوند. با این‌که تاکتیک و شیوه‌های عملیاتی ارتش برای مهدی مبهم بود و جای سؤال داشت و این‌طور نبود که تاکتیک‌های آن‌ها را به‌راحتی بپذیرد، ولی چون من در منطقه نبودم، نمی‌دانم چرا مهدی می‌پذیرد. در آن زمان اختیارات فرماندهان زیاد بود و نیازی نبود که حتماً در چنین مواقعی با فرماندهان بالاتر هماهنگ کنند.^۱

قرار بود سه جناح دیگر هم بیایند و روستا را پاکسازی کنند. آن‌ها حرکت کردند، اما بالگردها مسیرشان را درست نرفتند؛ هم بالگردهای ۲۱۴ و هم کبراها. فاجعه آغاز شد...
به‌روش: «آمدم پیش آقای امینی. صدای مکاری از توی بی‌سیم آمد.

– از پایین دارند ما را می‌زنند. دارند می‌زنند... مهدی‌جان، کمک‌مان کنید... دارند می‌زنند.

مهدی پرسید: «شما پیاده شدید یا توی هواپیدا؟»

۱. حکایت سرداران ۳؛ مسافر نیمه شعبان، صفحات ۴۸ و ۴۹.

- یکی از هلی‌کوپترهای ۲۱۴ نشسته و دومی هم دارد می‌نشیند. اما از پایین بدجوری ما را می‌زنند.

بین دارلک و روستای سمت میاندواب یک تپه بود. اگر روی بلندی‌های پایگاه‌مان می‌ایستادیم، دارلک را می‌دیدیم، اما آن تپه را نه. چون درخت‌های تبریزی خیلی بلند روبه‌رویمان بود. داشتم نگاه می‌کردم. صدای انفجار آمد و آتش و دود غلیظی به هوا برخاست.

مکاری از توی بی‌سیم گفت: «یکی از هلی‌کوپترهای کبرا را با آرپی‌جی زدند. منفجر شد...»

من حال خودم را نمی‌فهمیدم. به زمین و زمان بد و بیراه می‌گفتم. داد می‌زدم: ما چرا نمی‌توانیم کمک‌شان کنیم. آمدم، یقه آقای ذکیانی را گرفتم و سر آقای حسنی که ایستاده بود،

دادم زدم: «یک کاری بکنید. بچه‌ها دارند از بین می‌روند.»

وسط داد و بیدادهایم، دیدم کبرای دوم را هم زدند. رو کردم به بچه‌های خودم و گفتم آماده شوید برویم. تا خواستیم برویم، امینی جلویمان را گرفت: «نروید ببینیم چه وضعیتی پیش می‌آید.»

ذکیانی هم فقط مدام این طرف و آن طرف روستا را با توپ می‌زد.»^۱

هلی کوپترهایی که قرار بود نیروهای یگان ضربت را پشت نیروهای ضدانقلاب پیاده کنند، نیروها را درست وسط دشمن پیاده کرده بودند. اشتباهی شده بود یا توطئه‌ای در کار بود؟ کسی نمی‌دانست. شرایط سختی بود. هیچ‌کس نمی‌دانست چه پیش می‌آید.

مهدی امینی بیش از همه نگران و ناراحت بود. احساس می‌کرد نزدیک است که از غم و ناراحتی قالب تهی کند. پایه‌پای نیروها در عملیات حضور داشت، تیراندازی می‌کرد و آن‌ها را به جلو هدایت می‌کرد. گاهی مجروحی را به پشت می‌گرفت و از تیررس دشمن خارج می‌کرد، اما دل و جانش پیش نیروهایش بود. خبر پیاده کردن آن‌ها وسط دشمن، تمام توانش را گرفته بود و او را از درون ویران می‌کرد.

هیچ‌کس از سرنوشت آن‌ها خبری نداشت. این نیروها حدود شش کیلومتر با نیروهای اصلی فاصله داشتند و بلافاصله با دشمن درگیر شده بودند، یک درگیری سنگین و تمام‌عیار.

۱. از یادداشت‌های دکتر رضا خیری مطلق درباره تاریخ مهاباد، بخش دارلک. (مصاحبه با علی بهروش)

غلامرضا ابراهیمی: «به نیروهای ما دستور دادند از همان سه راه اول جاده زمینی برویم کمک. تا خواستیم حرکت کنیم، آقای نعمت شرافت تیر خورد و شهید شد. بعد حسن خان پور را زدند. گلوله به پشتش خورده بود. پایش متلاشی شده بود. گریه می کرد و می گفت شما سلاح و مهمات من را ببرید. می گفت فقط به من یک نارنجک بدهید، اگر آمدند من را دستگیر کنند، من این را باز می کنم و می کشم شان، ولی شما سلاح و مهمات من را ببرید. کشان کشان او را به عقب آوردیم. آتش سنگین بود و پیشروی ممکن نبود.»^۱

بالگرد ۲۱۴ به جای شرق دارلک، کنار گوگ تپه روی زمین نشسته بود؛ یعنی بزرگ ترین پایگاه ضدانقلاب در آن منطقه که قرار بود در مراحل بعدی عملیات، پاکسازی شود. نیروهای گروه ضربت در گوگ تپه بین ضدانقلاب گیر افتاده بودند.

مکاری پشت بی سیم می گفت ما وسط نیروهای دشمن پیاده شده ایم و در محاصره ایم. لحظات سختی بود. بیش از همه قلب مهدی به درد می آمد. با مکاری شش کیلومتر فاصله داشتند و او نمی توانست هیچ کاری برایشان بکند. صدای

۱. از یادداشت های دکتر رضا خیری مطلق درباره تاریخ مهاباد، بخش دارلک.

مکاری را در بی سیم می شنید که می گفت: ما در محاصره ایم؛ نیرو بفرستید.

همرزم مکاری: «گروهان ضربت ۶ کیلومتر از ما فاصله داشت و کمک می خواست؛ در حالی که ما هنوز یک قدم به طرف روستا پیشروی نکرده بودیم. کانالی را که می شد از آن برای پیشروی استفاده کرد، پر از آب کرده بودند. طوری در روستا سنگربندی کرده بودند که راه های نفوذ بسته شده بود.»^۱

اما صدای علیرضا همچنان می آمد:

– بچه ها یکی یکی شهید می شوند، کمک بفرستید.

صدا قطع شد...

صدای آتش، سنگین شد...

امینی زانو زده بود و اشک می ریخت...

صدای علیرضا مکاری از بی سیم آمد:

– برادران، دیگر کمک بیاید یا نیاید، به حال ما فرقی نمی کند.

دیگر کار تمام شده است. همه برادران شهید می شوند و مطمئنم

که من هم شهید می شوم. خدا حافظ و دیدار به قیامت.^۲

۱. همان.

۲. حماسه دارلک، صفحات ۶۹ و ۷۰.

هق هق امینی و باقی بلند شد...

بهروش: «وقتی ارتباط بی‌سیم قطع شد، چشم‌های امینی پر از اشک بود. دیگر نمی‌توانست جلوی خودش را بگیرد. حاج‌آقا حسنی هم همین طوری این طرف و آن طرف می‌رفت. عصبانی شده بود. راه می‌رفت بنده خدا.»^۱

نیروهای یگان ضربت در محاصره ضدانقلاب مردانه می‌جنگیدند و در انتظار کمکی از سوی دوستان خود بودند، اما آن‌ها فاصله زیادی با نیروهای عمل‌کننده داشتند. مهمات رو به اتمام بود و تعداد شهدا لحظه‌به‌لحظه بیشتر می‌شد. همه چیز دست‌به‌دست هم داده بود که سی‌وپنج نیروی خدایی در مصافی نابرابر به قربانگاه بروند. همه چیز به‌سرعت اتفاق افتاد و کسی نتوانست بفهمد واقعا مسئله چه بود؟ این که نیروها در وسط دشمن تخلیه شوند. این که دو هلی‌کوپتر هم‌زمان هدف قرار بگیرند. و این که حرکت نیروها کند شود و به‌موقع نرسند... همه این حوادث به‌سرعت اتفاق افتاد و مهدی امینی که خسته و مجروح بود، نمی‌توانست این مسائل را درک کند. هنوز مقاومت می‌کرد و زمانی که اکثر نیروها از ادامه پیشروی

۱. از یادداشت‌های دکتر رضا خیری مطلق درباره تاریخ مهاباد، بخش دارلک.

منصرف شده بودند، او همچنان در منطقه حضور داشت و به رزم و نبرد خود ادامه می داد.

□

آفتاب کم کم رنگ می باخت و تاریکی نمایان می شد، اما دارلک تصرف نشد...

مهدی به بچه ها روحیه می داد. از همه طرف گلوله می بارید. بچه ها حتی نمی توانستند سرشان را بلند کنند، اما مهدی بی مهابا سر بلند می کرد و رگبار می زد. تنها راه نفوذ به روستا، جاده ای خاکی بود که ضدانقلاب به شدت آن جا را زیر آتش داشت. به هر صورتی بود، وارد روستا شدند، ولی تصرف کامل روستا ممکن نشد. هر کجا را می گرفتند، از جای دیگری به طرفشان تیراندازی می شد.

نمی شد ادامه داد. کم کم نیروها تصمیم گرفتند عقب نشینی کنند. مهدی و دو سه نفر از فرماندهان سپاه، در صف مقدم بی وقفه می جنگیدند. به سینه یکی از برادران تیر خورد و دیگر نمی توانست حرکت کند. اگر به عقب منتقل نمی شد، زنده نمی ماند. مهدی او را به پشتش انداخت و سینه خیز به سمت عقب برد. رنگش کدر شده بود و عرق از سر و رویش می ریخت.

وضعیت طوری بود که حتی نمی‌شد عقب‌نشینی کرد. نیروهای ضدانقلاب می‌خواستند نیروهای سپاه را دور بزنند. اگر چنین می‌شد، حتی یک نفر هم جان سالم به‌در نمی‌برد. مهدی امینی متوجه حرکت دشمن شد و داد زد:

– من جلوی آن‌ها را می‌گیرم، شماها بروید.

از آن طرف خاکریز، به‌شدت تیراندازی می‌شد. پشت خاکریز پر از نیروهای ضدانقلاب بود. بچه‌ها کم‌کم عقب‌نشینی کردند. کسی در صف مقدم مقابلۀ نماند؛ جز مهدی و دو نفر دیگر. از زبان همراه مهدی: «مهدی را دیدم که شالی را که بر گردن پیچیده بود، در آورد و بر سرش بست و فریاد زد: «الله‌اکبر...» و رگبارزان به طرف خاکریز ضدانقلاب حمله کرد. مهدی چنان الله‌اکبر سر می‌داد که احساس می‌کردم تمام کوه و دشت هم‌صدا با او فریاد می‌زنند: «الله‌اکبر.»

تعدادی از عوامل ضدانقلاب با آتش مهدی به خاک افتادند. آتشی که از آن طرف خاکریز بر سر ما می‌ریخت، تا حدی فروکش کرد و بچه‌ها توانستند بی‌تلفات عقب‌نشینی کنند. بچه‌ها عقب کشیدند و دقایقی بدون تیراندازی گذشت. مهدی همان جا آماده شلیک بود تا از عقب‌نشینی بچه‌ها مطمئن

شود. سروصدای نیروها قطع شد. انگار نیروهای ضدانقلاب هم از عقب‌نشینی نیروها مطمئن شده باشند، نفر به نفر و کم‌کم از سنگرها بیرون آمدند. کامل در تیررس‌مان بودند. با اشاره مهدی، آتش و هجوم ما بار دیگر آغاز شد. به‌قدری از عقب‌نشینی‌مان مطمئن بودند که حتی فرصت فرار پیدا نکردند و با رگبار ما، به خاک افتادند. با هر رگبار مهدی، جنازه‌های دشمن مانند درختان خشکی که از بیخ بریده شود، بر زمین می‌افتادند.

سردرگم شده بودند، هراسان و آشفته. به خیال این‌که نیروهای ما بار دیگر حمله کرده‌اند، سعی می‌کردند از صحنه فرار کنند؛ حال آن‌که ما سه نفر بیشتر نبودیم...»^۱.

□

یکی از رزمندگان: «مهدی امینی و دو نفر دیگر از فرماندهان سپاه در معرکه ماندند که ما عقب‌نشینی کنیم. ما رسیده بودیم، اما خبری از آن‌ها نبود. هوا داشت تاریک می‌شد. خودم را ملامت می‌کردم که: باید با مهدی می‌ماندی. فکرم پریشان بود؛ نکند مهدی و دو نفر دیگر از برادران که آن‌جا مانده‌اند،

۱. بر ستیغ کوه، صفحات ۱۶۵ تا ۱۷۳.

شهید شده باشند؟

هوا کاملاً تاریک شده بود. همچنان از سمت دارلک صدای تیراندازی می‌آمد. از بقیه بچه‌ها سراغ مهدی را گرفتم.

– مهدی آن‌جا بود که ما عقب‌نشینی کردیم.

هیچ‌کس اطلاع درستی نداشت. در این گیرودار، ستون ارتش به طرف کوسه‌کهریز حرکت کرد. ما هم باید با ستون همراه می‌شدیم.

به کوسه‌کهریز که رسیدیم، کسی سر صحبت و گفت‌وگو نداشت. همه پریشان و مغموم به‌نظر می‌آمدند. هنوز از گروهان ضربت خبری نداشتیم. همین‌طور از سرنوشت مهدی و دو فرمانده دیگر. هر کس در پناه صخره‌ها، گوشه‌ای گیر آورده بود و با خود خلوت کرده بود. بچه‌ها با تن‌هایی خسته حاصل یک روز نبرد بی‌امان، بدون خوردن شام، کیسه خواب‌ها را آوردند.

میان خواب و بیداری، صدای مهدی را شنیدم که می‌گفت: «کامیار زخمی شد و کنار دارلک ماند. کشیدمش توی مزرعه گندم...»

او را در آغوش کشیدم و بوسیدمش. با دیدن مهدی دلم آرام

گرفت.

- چه کار کنیم آقامهدی؟

- دو سه نفر از بچه‌ها را بیدار کن برویم و مجروح را بیاوریم. ساعت حوالی ۳ بامداد بود. ناصر علیزاده، آقاکیشی، شیرمحمدی، مهدی و من و یکی دو نفر دیگر با جیپ به طرف دارلک حرکت کردیم. از مهدی پرسیدم: «با پایگاه هماهنگی کرده‌اید؟»

- نه!

- احتمال دارد بچه‌های ارتش تیراندازی کنند.

- چیزی به دمیدن صبح نمانده. اگر هوا روشن شود، دیگر نمی‌توانیم بیاوریمش.

از جاده مه‌آلود به پایین رفتیم. ارتش تیراندازی می‌کرد. چراغ‌های جیپ را خاموش کردیم و پیش رفتیم، اما رگبار گلوله‌های رسام پیش پای جیپ، جاده را شکافت و حرکت غیرممکن شد. موضوع را با بچه‌های ارتش در میان گذاشتیم و دوباره حرکت کردیم. نزدیک روستا، مهدی گفت: «شما آماده باشید، من جلو می‌روم.» رفت و سری به آن حوالی زد و برگشت.

- این جا چیزی وجود ندارد. احتمالاً در کمین باشند، شما آماده باشید.

مهدی مسیری را که با پوکه‌های ۱۰۶ علامت‌گذاری کرده بود، دنبال کرد، اما از مجروح خبری نبود. پنجاه شصت متر دیگر جلو رفتیم. با احتیاط اطراف را می‌پاییدم، اما چیزی به چشم نخورد. پایم در زمین فرو رفت. انگار آب رودخانه به دشت سرازیر شده بود. کار ضدانقلاب بود که برای جلوگیری از پیشروی ما چنین کرده بودند.

- کامیار را برده‌اند. من او را این جا گذاشته بودم.

مهدی با ناراحتی گفت و با دقت به اطراف نگاه کرد:

- سریع اطراف را بگردید!

اطراف را گشتیم. در تاریکی شب که اندکی رنگ باخته است، به‌نظرم رسید چیزی حرکت می‌کند. اسلحه را طرفش گرفتم و آماده شلیک شدم. مهدی به طرفش رفت. کامیار بود. تمام بدنش خیس بود. با حالت ضعف گفت: «ساعت حوالی ۲، صدای سگ می‌آمد. احتمال دادم عوامل حزب بیایند. برای همین رفتم توی کانال آب. کمی بعد آمدند، همه‌جا را گشتند و دست‌خالی برگشتند.»

او را روی برانکارد گذاشتیم. دیگر هوا داشت روشن می‌شد که حرکت کردیم به طرف عقب. اما هنوز از سرنوشت برادران گروهان ضربت اطلاعی نداشتیم.

اندوهی عمیق در چهره مهدی مشخص بود. به لحاظ روحی لطمه سختی خورده بود. سی‌وپنج نفر از بهترین دوستانش شهید شده بودند. نیروهایی که با خون دل آن‌ها را پرورش داده و تربیت کرده بود. گروه ضربت تار و مار شده بود و هیچ چیز از آن‌ها باقی نمانده بود. مکاری و دیگران از دست رفته بودند.

دیگر امینی آن امینی سابق نبود...

او در دارلک به شهادت رسیده بود...

وقتی به خانه آمد، همسرش او را نشناخت. غمگین بود و افسرده و تمام لباس‌هایش خونی بود. مجروحین زیادی را از منطقه دور کرده بود. لباس خونی را در آورد و غسل شهادت کرد. باید باز می‌گشت. نمی‌توانست در خانه ماندگار شود. دلش جای دیگری مانده بود؛ در دارلک.^۱

همه دوستان مهدی، یاران او و میوه‌های امیدش در دارلک

باقی مانده بودند. یکی از آن‌ها علیرضا مکاری فرمانده گروهان ضربت بود. علیرضا مکاری فرزند ارومیه بود و در همین شهر تحصیل کرد. پس از پیروزی انقلاب، به عضویت سپاه درآمد و در پاکسازی منطقه آذربایجان غربی و کردستان نقش به‌سزایی داشت. در یکی از مناطق، ۹ روز در محاصره ضدانقلاب بود. او در تمام این مدت، روزه گرفت و جنگید تا خودش و دیگران از محاصره نجات یافتند. پانزده روز بعد از ازدواجش به جبهه رفت.

مادرش می‌گوید: «وقتی علیرضا می‌خواست به مأموریت برود، به او گفتم هنوز پنج ماه از شهادت برادرت نگذشته، تو دیگر نرو. او گفت مادر جلوی مرا نگیر که امام زمان خودم را دیدم. به او گفتم تو زن داری. گفت من به راهم ایمان دارم و عاشق اسلام هستم. طلاهایم را جلویم ریختم و گفتم نرو. گفت مادر این حرف‌ها را نزن. من می‌روم. پول و ثروت برایم ارزش ندارد.»

با شروع جنگ تحمیلی به جبهه آبادان رفت. یکی از دوستانش می‌گوید: «در آن روزها، علیرضا فقط نمی‌جنگید. او داشت خودش را طوری آماده می‌کرد که سرباز اسلام باشد. همان

جور نماز می خواند که می جنگید. و چنان با تیربارش شلیک می کرد که دعا می خواند. گاه توی تاریکی او را می دیدیم که دعا می خواند و آرام آرام می گرید. او راهش را انتخاب کرده بود؛ راهی که انتهای آن به جاده شهادت ختم می شد.»

کمی بعد به ارومیه فراخوانده شد و فرماندهی گروه ضربت را برعهده گرفت. نیروهایش را به خوبی آموزش داده بود و در مناطق مختلف علیه ضدانقلاب جنگیده بودند. به همین دلیل، در عملیات دارلک، مأموریت داشتند تا در شرق دارلک هلی برن شوند و اگر شرایط در شرق آن منطقه مساعد نبود، گروهان ضربت در غرب رودخانه، در محلی بین روستا و رودخانه، هلی برن شوند تا هنگام عملیات، عقبه نیروهای ضدانقلاب ناامن شود و گروهان ضربت بتواند مانع از فرار اشراک و نیروهای ضدانقلاب شود. علیرضا مکاری و یارانش، در ۱۸ خرداد ۱۳۶۰ پس از نبردی سخت با ضدانقلاب، به شهادت رسید. در وصیت نامه او آمده است: «بر دلم گواهی شده که شهید خواهم شد؛ ان شاء الله اگر لایق باشم. در وصیت نامه ام از امام می خواهم که پدر و مادر و همسرم به حضورش برسند و مادرم دمی چند چشم بر پای امام بزرگوارم گذاشته و اشکش

را جاری سازد و به امام بگوید خوشحال است که پسرش را در راه خدا قربانی داده. پسری که درس شهادت از حسین (ع) فرا گرفته و رهبری چون امام خمینی داشته است. از امت مسلمانم خواهانم که این جنگ را تا پیروزی ادامه داده و تا ظالم و مظلومی هست، دست از نبرد برندارند. به امید خدا و به رشادت امت مسلمان تحت رهبری امام خمینی به زودی حکومت عدل جمهوری اسلامی جهان گیر خواهد شد.»

فصل ششم

مهدی همه تلاشش را می‌کرد تا از سرنوشت گروهان ضربت خبری بگیرد. هدف اول امینی، عرب‌نژاد و مسؤولان استان، بازگرداندن سریع جنازه شهدا بود.

جبارپور از نیروهای ژاندارمری: «اتفاق، هفدهم و هجدهم خرداد ۱۳۶۰ افتاد. خبر نوزدهم به ما رسید. جلدیان بودیم. از مسیر زمینی به دارلک آمدیم. واحد من گروهان تقویت شده ضربت بود. تمام عملیات‌هایی که سخت بود، و قرار بود برویم و برنگردیم، به ما می‌دادند. آن زمان تازه از عملیات در پیرانشهر برگشته بودیم. در حال بازسازی و تمرین بودیم که به ما ابلاغ کردند حرکت کنید. به ما گفتند دیروز عملیات شده و هلی‌کوپتری رازده‌اند. می‌خواهیم برویم و جنازه‌ها را بیاوریم و بعد عملیات پاکسازی را انجام بدهیم.

۲۱۱ نفر بودیم. همه جور تجهیزاتی داشتیم. واحد ما پیاده مکانیزه بود. دو تا نفربر، توپ ۱۰۶، خمپاره‌انداز ۱۲۰ و یک دسته ادوات سنگین داشتیم. به اضافه بچه‌های پیاده.

ابلاغ کردند که به دارلک بیایید. صبح که ابلاغ کردند، ما بعد از ظهر به ارتفاعات روبه‌روی دارلک رسیدیم و در سهراهی دارلک مستقر شدیم. شهدا هنوز در منطقه مانده بودند. در سهراهی، منطقه زیر پای ما بود و به‌اش اشراف داشتیم. منتظر ابلاغ دستور بعدی شدیم. علاوه بر ما، تعدادی نیروی مردمی، آقای حسنی و توپخانه ارتش هم آن جا بود.

روستای دارلک، هم دست ضدانقلاب بود و هم سکنه داشت. ما دو روز در سهراهی دارلک مستقر و منتظر دستور بودیم. فرماندهان هم منتظر بودند که جنازه‌ها را بیاورند. فرماندار مهاباد شورای ریش‌سفیدهای مهاباد را واسطه قرار داد و با حزب مذاکره کرد. یک ماشین از شهرداری مهاباد فرستادند. جنازه‌ها را دو شقه و لخت انداختند پشت کمپرسی. موقعی که جنازه‌ها را آوردند سر سهراهی، من رفتم بالای ماشین و جنازه‌ها را دیدم. بدن‌ها را بدجوری بریده و سلاخی کرده

بودند. این‌ها را فرستاده بودند که باعث رعب و وحشت نیروها بشود. نگذاشتم نیروهایم جنازه‌ها را ببینند.»^۱

غلامرضا ابراهیمی: «تکه پاره‌شان کرده بودند. چشم‌های بعضی‌هایشان را در آورده و سنگ گذاشته بودند داخل چشم‌ها. دست و پاهای بیشترشان را بریده بودند. اغلب هم تیر خلاص خورده بودند.»^۲

دو روز بعد از عملیات جنازه‌ها را آوردند. پیکرهای مطهر بچه‌های ضربت، خلبانان هلی‌کوپترها... بغض‌های گره خورده در گلو وا شد. همه گریه می‌کردند. جنازه‌ها برای تشییع به ارومیه منتقل شدند. علیرضا مکاری، بهمن اردوخانی، حیدر نعمتی، رحیم عظیمی، جهانگیر فتحی، رسول مختاری، عیوض حبیب‌زاده، حجت گلستان، عباس زماندوست، معصوم قنبری، نعمت شرافت، علیرضا عزیزی و... کسی تاب نگاه کردن به پیکرهای زخم خورده شهدا را نداشت. بعضی از پیکرهای پاک شهیدان را با آلاتی مثل تبر، پاره‌پاره کرده بودند.

۱. از یادداشت‌های دکتر رضا خیری مطلق درباره تاریخ مهاباد، بخش دارلک. (مصاحبه با محمدعلی جبارپور درباره حوادث ارومیه، خانه متن سین، ۹۴/۵/۱۰).

۲. از یادداشت‌های دکتر رضا خیری مطلق درباره تاریخ مهاباد، بخش دارلک.

یارب الشهدا...^۱ السلام علیکم یا انصار ابی عبدالله الحسین (ع).^۲ حسین علایی، فرمانده سپاه ارومیه: «وقتی متوجه شدیم، که عملیات انجام شده بود. متأسفانه هلی کوپترهایی که قرار بود نیروهای سپاه را پشت دشمن پیاده کنند، به هر دلیلی، حالا به اشتباه یا ضدانقلاب متوجه می‌شود و فضا را باز می‌کند، این نیروها را وسط دشمن پیاده می‌کنند و عملاً بچه‌ها در محاصره ضدانقلاب مسلح می‌افتند. نیروهای ارتش هم که قرار بود از راه زمینی به دشمن حمله کنند، به خاطر شرایط محیطی، با تأخیر و به کندی حرکت کرده و به‌موقع نرسیده بودند. این بچه‌ها در محاصره ضدانقلاب مردانه جنگیده بودند و تعدادی در درگیری به شهادت رسیده و عده‌ای هم اسیر شده بودند. سپس ناجوانمردانه و بسیار فجیع به شهادت رسیده بودند. این حادثه فاجعه بزرگی برای سپاه بود. وقتی خبردار شدیم، بلافاصله همراه تعداد زیادی نیرو به منطقه رفتیم و جنازه شهدا را جمع‌آوری کردیم.»^۳

۱. روایت از قول حسین علایی، فرمانده وقت سپاه در ارومیه و اصغر حسینی.

۲. بر ستیغ کوه، صفحات ۱۶۵ تا ۱۷۳.

۳. حکایت سرداران ۳؛ مسافر نیمه شعبان، صفحات ۴۸ و ۴۹.

«در این میان، مهدی بسیار ناراحت بود. به لحاظ روحی لطمه سختی خورد و شرایط روحی بدی پیدا کرد. ضدانقلاب در گوگ‌تپه ساختمان بزرگی را که متعلق به اداره کشاورزی بود، تصرف و به پاسگاه فرماندهی خودشان تبدیل کرده و جاده میان‌دوآب - مهاباد را بسته بودند.

من و مهدی از ارومیه به مهاباد و از آنجا نیز به میان‌دوآب (که گوگ‌تپه در کنار همین جاده قرار دارد) رفتیم. همه چیز در ظاهر آرام بود، اما شیوه ضدانقلاب همین بود که وقتی عقب‌نشینی می‌کردند، مخفی می‌شدند و چند روز بعد از طریق کوه‌ها و نقاط خاصی که بلد بودند، در شرایط مناسبی دوباره کمین می‌زدند.»^۱

□

جمعه، ۲۲ خرداد، در ارومیه محشری برپا شد. در خیابان‌ها جمعیت موج می‌زد. نفس که می‌کشیدی، عطر آسمانی شهادت را با تمام وجود احساس می‌کردی. شهدای گروهان ضربت تشییع می‌شدند. تابوت‌ها بر فراز دست‌ها و جمعیت، موج‌درموج ایستاده بودند. ارومیه تاکنون این همه شهید ندیده

۱. حکایت سرداران ۳؛ مسافر نیمه شعبان، صفحات ۴۸ و ۴۹.

بود. تشییع سی و چند فرشته در یک روز. ابتدای جمعیت در اول «خیابان کاشانی» بود و انتهایش در «باغ رضوان»^۱. گریه... گریه... اشک بی‌اختیار، از چشم همه سرازیر بود. شیرمردانی تشییع می‌شدند که نام و یادشان لرزه بر اندام ضدانقلاب می‌انداخت. همان‌ها که عطر حضورشان، فرصت نفس کشیدن را از ضدانقلاب می‌گرفت. فریادهای مردم سر بر آسمان می‌زد و قیامت را به یاد می‌آورد. گویی مردم دوباره زنده شده بودند. چه‌ها می‌کند خونِ مظلوم، خون شهید. خشم و حماسه و عزا در نگاه‌های خیس تشییع‌کنندگان پیدا بود: کریم میرزایی، محمد دهقانی، احمدعلی غنی‌پور، رحمت فرهادی، جهانگیر فتحی، علیرضا مکاری... شهید... شهید... سیل خروشان مردم به راه افتاده بود. مردم به‌دنبال شهیدان خویش، به سوی باغ رضوان می‌رفتند. به باغ رضوان که رسیدند، فریادها و ناله‌ها اوج گرفت. شهدا را به خاک سپردند و قلب‌های خود را؛ سبزپوشانی را که سرخ و گلگون از میدان جنگ برگشته بودند.^۲

۱. نام قبرستانی در ارومیه که مدفن پیکرهای مطهر شهداء نیز است.

۲. بر ستیغ کوه، صفحات ۱۷۴ تا ۱۷۶.

همه چیز برای مهدی امینی به پایان رسیده بود. در تشییع جنازه شهدا فشار زیادی را تحمل کرد. بسیاری او را مقصر می‌دانستند و به او توهین می‌کردند، اما او تحمل می‌کرد. او فقط جسمی بود که در میان مردم حرکت می‌کرد. گریه می‌کرد و حرف می‌شنید، اما روح او جای دیگری بود. بهترین نیروهایش را یکی‌یکی شکار کرده و به شهادت رسانده بودند و تعدادی را هم در اسارت، به فجیع‌ترین شکل شهید کرده بودند.

همسر شهید: «به خاطر دارید که ۳۵ تن شهید از یاران او چگونه به شهادت رسیدند. شهید امینی مظلوم بود و مظلوم شهید شد. خدا شاهد است که پس از رفتن ایشان، در طول آن دو هفته، وقتی که بعد از این عملیات برای دو ساعت به خانه برگشت، من شهید امینی را اصلاً نمی‌شناختم. ظاهرش به حدی تغییر کرده بود که اصلاً نمی‌توانم این مسأله را برای شما ترسیم کنم. مهدی که من در آن زمان دیدم، دیگر مهدی ما نبود. او در همان حماسه دارلک به شهادت رسیده بود، تنها جسم او بود که شاید برای درس دادن به من حقیق‌زنده مانده بود. مهدی آن روز استحمام و غسل کرد. من دانستم که غسل شهادت می‌کند.»

مهدی گریه می کرد و از درون ویران می شد. با لباس رزم آمده بود. از میدان نبرد بازگشته بود تا یارانش را به خاک بسپارد. هنوز گرد و خاک صحنه ستیز و خطر را بر چهره داشت. بالای مینی بوسی رفت و با بلندگو گفت: «این راه، راه ائمه اطهار است. این راه، راه اولیا و اوصیاست. همه ما رفتنی هستیم. من از خدای متعال می خواهم اولین کسی باشم که به این شهیدان ملحق می شوم.»^۱

به واحد خبر صدا و سیمای مرکز آذربایجان غربی هم گفت: «متأسفانه یک عده منافق، چهره کریمه نفاق را نشان دادند و این در صدر اسلام و طول تاریخ هم وجود داشته است. قرآن می فرماید: این منافقین، وقتی که سپاه اسلام به جنگ دشمن می رفت و عده ای شهید می شدند، می گفتند که اگر این ها نرفته بودند، کشته نمی شدند، چنان چه ما هم نرفتیم و کشته نشدیم. ولی وقتی که پیروزی به دست می آمد، می گفتند ما هم با شما بودیم و در این پیروزی سهیم هستیم، این ها (منافقین)

۱. از یادداشت های دکتر رضا خیری مطلق درباره تاریخ مهاباد، بخش دارلک.

همان مسائل را مطرح می‌کنند...^۱ جنگ، هم پیروزی و هم شکست دارد. تمام جنگ‌ها این‌طور است. تمام جنگ‌های صدر اسلام هم این‌طور بوده. حتی در جنگ‌های پیامبر هم شکست وجود داشته است. این برادرانی که شهید شده‌اند، واقعاً از بچه‌های نمونه و گل‌های منتخب سپاه بودند. این‌ها بهترین افراد و گردان سپاه بوده و شجاعت‌شان را چندین بار نشان داده بودند. این‌ها حزب‌الله بودند. این برادران شهید از اول می‌دانستند که اگر کسی لباس پاسداری می‌پوشد، مرگ و شهادت را برای خودش با دل و جان پذیرفته است. این‌ها شهادت را افتخار می‌دانستند. الان نیز با شهدای کربلا همدم و محشورند.»^۲

مادر شهید مهدی امینی چنین گفته است: «وقتی مهدی از دارلک برگشت، حالت خیلی عجیبی داشت. می‌لرزید. انگار داشت می‌مرد. پرسیدم چه شده؟ گفت ۳۵ نفر از بچه‌های خوب و چریک را از دست دادم. بچه‌های مرا محاصره کردند

۱. بر ستیغ کوه، صفحات ۱۷۷ تا ۱۸۰.

۲. از یادداشت‌های دکتر رضا خیری مطلق درباره تاریخ مهاباد، بخش دارلک.

و یکی یکی شکار کردند. خیلی ناراحت بود. وقتی برای تشییع جنازه شهدا رفتیم، همه به ما توهین کردند. آن قدر توهین کردند...»^۱

علی بهروش: «با مهدی امینی صحبت کردم. گفتم یک مقداری خودت را جمع و جور کن. باید از این وضعیت بیرون بیایی و به خودت مسلط بشوی تا برنامه‌ریزی درستی بکنیم. گفتم اگر می‌خواهید عملیات کنید، من نیروی پرتوان بالقوه‌ای دارم. خودم نمی‌توانم جای علیرضا مکاری را برای تو بگیرم، می‌دانم؛ اما بچه‌هایم می‌توانند برای تو مثل آن‌ها باشند. من ۴۰۰ و خرده‌ای از این نیروها دارم؛ ۱۰۰ تایش در اختیار تو. اگر هم می‌گویی، هر ۴۰۰ تایش را سرخط می‌کنم برای عملیات. غصه عملیات را نخور.»^۲

عصر مهدی امینی به مقر برگشت. چهره‌اش را هاله‌ای از غم گرفته و صدایش آسمانی‌تر شده بود. گفت: «از خدا می‌خواهم که دیگر به ارومیه برنگردم.»^۳

۱. حکایت سرداران ۳؛ مسافر نیمه شعبان، صفحه ۳۱.

۲. از یادداشت‌های دکتر رضا خیری مطلق درباره تاریخ مهاباد، بخش دارلک، (مصاحبه با علی بهروش)

۳. بر ستیغ کوه، صفحات ۱۷۴ تا ۱۷۶.

فصل هفتم

«از خدا می‌خواهم که دیگر به ارومیه برنگردم.»
مهدی این را گفت و حال همه را دگرگون کرد. بغض گلوها را گرفت. هیچ‌کس حرفی نمی‌زد. دشمن شهیدمان می‌کند و منافقین نمک بر جراحت‌هایمان می‌ریزند. باید سوخت و ساخت.

انگار آخرین صدای علی‌رضا مکاری در فضا موج می‌زد.
هر سو را که نگاه می‌کردی، جنازه‌های پاره‌پاره یاران در نظر می‌آمد. با شهادت این مظلومان، وضعیت تغییر کرده بود. همه ماندگان از قافله در تلاش و تکاپو بودند. بچه‌های ارتش، سپاه، بسیج و همه، در انتظار نبرد بودند. جو منطقه عوض شده بود. خون شهیدان مظلوم می‌جوشید. خون می‌جوشید و همه را به میدان فرامی‌خواند. همه - بی‌آن که کسی چیزی بگوید - برای عملیات آماده می‌شدند.

همه مهیا شدند و مهدی دوباره نیروها را سازماندهی کرد. از صدا و سیما برای مصاحبه آمده بودند. مهدی به یکی از بچه‌ها گفت: «برو، اسلحه‌ات را به دست بگیر و مصاحبه کن...» ظهر، نماز جماعت برپا شد. بین نماز، مهدی برای نیروهایش صحبت کرد:

«هر کس زن و بچه‌اش دل‌نگران‌اند، می‌تواند برگردد. این‌جا میدان کربلاست. احتمال کشته شدن زیاد است. هر کس مشکلی دارد، می‌تواند به خانه‌اش...»

با همه اتمام حجت کرد. کسی لب از لب‌ها نکرد.^۱ نیروها به طرف دارلک حرکت کردند. سر از پا نمی‌شناختند. درگیری آغاز شد. توپخانه ضدانقلاب را می‌کوبید و نیروها روستا را محاصره کردند. عوامل ضدانقلاب ابتدا مقاومت می‌کردند، اما بچه‌ها چنان با شجاعت و توکل پیش‌تاختند که دقایقی نگذشته، ضدانقلاب زمین‌گیر شد و عقب‌نشینی کرد. اولین پایگاه مهم ضدانقلاب سقوط کرد.

نیروها وارد روستا شدند. حتی یک نفر هم در روستا نمانده بود. خانه‌هایی که تا ساعتی پیش سنگرهای ضدانقلاب بود،

۱. ستیغ کوه، صفحات ۱۸۳ تا ۱۸۹

خالی شده بودند. بعضی از برادران، به قدری دل شکسته از دست دادن دوستانشان بودند که می خواستند خانه‌هایی را که سنگر ضدانقلاب شده بود، تخریب کنند. اما مهدی این اجازه را به کسی نداد.

- برادران! ما لشگر مغول نیستیم. ما لشگر امام زمان (عج) هستیم. هر کس دست به چنین کاری بزند، روح شهدا و آقا امام زمان (عج) از او گله‌مند خواهد بود.

حتی با این که دو سه تن از بچه‌ها به شدت تشنه بودند، اما مهدی اجازه نداد از نوشابه‌های موجود در مغازه روستا استفاده کنند

علی بهروش: «۲۰۰ نفر نیرو را که در استادیوم ارومیه داشتیم. سوار اتوبوس کردیم و بردیم کوسه کهریز. آن جا گروهان، خط تیر، مسیر حرکت و مسیر پشتیبانی‌مان را مشخص کردیم. قرار شد دیده‌بانی توپخانه ارتش با من باشد و هر جایی را که من گفتم، بزند. به ذکیانی گفتم: «شما فقط توپخانه و تانکت را آماده نگه‌دار؛ من گرامی دهم.»

مسیر زیادی نبود و روستاها با هم فاصله‌ای نداشتند، اما ساعت ۳ به بچه‌ها آماده‌باش دادم. عرب‌نژاد هم آمده بود جلوی قم‌قلعه

که از همان جا حرکت کند. نزدیکی روستای دارلک، دیدم سگ‌ها دارند پارس می‌کنند. گفتم: «آماده باشید، ضدانقلاب در روستا است.»

کمی که جلوتر آمدیم و به کانال‌ها رسیدیم، گفتم مواظب باشید حین درگیری کانال آب را باز نکنند. نیروی تأمین گذاشتم لب کانال و گفتم اگر احدی به طرف آب آمد، بزیندش. ضدانقلاب توی روستا معمولاً در خانه ارباب ده پناه می‌گرفت. آرپی‌جی‌زن را صدا کردم. گفتم اگر از طرف خانه ارباب روستا تیراندازی کردند، طبقه‌به‌طبقه از پایین تا بالا بزن. ساعت ۴ محاصره را کامل کردیم. فقط طرف رودخانه ماند، تقریباً سمتی که شهید مکاری رفته بود. گفتم یک راهی بگذاریم که بتوانند فرار کنند؛ محاصره را کامل نکنیم که وادارشان کنیم به دفاع. بالاخره ما بیرون روستا بودیم و آن‌ها داخل روستا.

ساعت ۵ صبح درگیری شروع شد. به توپخانه گرا دادم. سه چهار تا انداختند بین ما و روستا. نزدیکی‌های ساعت ۱۰ بود که روستا را کامل گرفتیم؛ با دو شهید و دو مجروح: کاظم حسینی و حسین مرادی. از ضدانقلاب هم ۱۸ تا کشته گرفتیم. ساعت ۳ روستای لج را هم گرفتیم؛ با ۶ کشته از

ضدانقلاب و ۸ مجروح از ما. ۷۰ نیرو توی دارلک گذاشتیم؛ به فرماندهی قهرمانی. ۷۰ نیرو هم در لج. من رفتم ارومیه برای نیروها امکانات بگیرم. می‌خواستم کمی آمادگی پیدا کنیم و بعد در گوگ‌تپه عملیات کنیم.»^۱

جعفر خسروانی: «نیروها شب را در دارلک ماندند. مهدی از رادیو اخبار را پیگیری می‌کرد. مسئله بنی‌صدر در جریان بود. شب بدون حادثه گذشت.»^۲

گوگ‌تپه موقعیتش خاص بود. سمت چپش، کنار شرکت زراعی، ارتفاع بلندی بود که می‌توانستند راحت آن‌جا بنشینند و هر کس را که وارد می‌شود، با برنو یا قناسه بزنند. در شرکت زراعی، نه‌ری بود که آب نداشت. امینی بدون معطلی عملیاتش را به سمت گوگ‌تپه ادامه داد.

صبح‌دم، برای ادامه پاکسازی به طرف گوگ‌تپه حرکت کردند. در مسیر حرکت اتفاقی نیفتاد. تا گوگ‌تپه حدود ۶ کیلومتر راه بود. در طول مسیر روستاهایی وجود داشت؛ خالی از سکنه. احتمال می‌رفت که ضدانقلاب در گوگ‌تپه متمرکز شده باشد.

۱. از یادداشت‌های دکتر رضا خیری مطلق درباره تاریخ مهاباد، بخش دارلک. (مصاحبه با علی بهروش)

۲. بر ستیغ کوه، صفحات ۱۸۳ تا ۱۸۹.

نیروهای سپاه حوالی ساعت ۵ عصر به نزدیکی گوگ‌تپه رسیدند. باران به شدت می‌بارید. از طرف گوگ‌تپه تیراندازی می‌شد. شدت تیراندازی و آتش دشمن نشان می‌داد که ضدانقلاب مصمم است گوگ‌تپه را حفظ کند. گوگ‌تپه پایگاه اصلی و مهم ضدانقلاب در منطقه بود که توسط آن امنیت منطقه و جاده ارومیه - مهاباد و مهاباد - میاندوآب مختل شده بود.^۱

غلامرضا ابراهیمی: «صبح راه افتادیم. تا رسیدیم به گوگ‌تپه، ساعت چهار و پنج شد. تگرگی شروع شد که من توی عمرم تگرگ به آن بزرگی ندیده بودم. از داخل روستا هم به ما تیراندازی می‌کردند.»^۲

جبارپور از نیروهای ژاندارمری حاضر در عملیات: «به ما دستور دادند که به سمت گوگ‌تپه حرکت کنیم. روبه‌روی گوگ‌تپه، بغل جاده با نجفداری روی زمین خوابیدیم. باید از روی پل می‌گذشتیم و وارد گوگ‌تپه می‌شدیم. نجفداری به من گفت چکار کنیم؟ گفتم به نظر من معطل نکنیم. هوا دارد تاریک

۱. بر ستیغ کوه، صفحات ۱۸۳ تا ۱۸۹.

۲. از یادداشت‌های دکتر رضا خیری مطلق درباره تاریخ مهاباد، بخش دارلک.

می‌شود. یا بگوییم با توپخانه بزنند یا خودمان با توپ ۱۰۶
بزنیم و زیر آتش وارد بشویم؛ این روستا با این حجم آتش
مشخص است که غیرنظامی ندارد.

نجفدوری پیشنهاد من را قبول کرد و بچه‌ها از آن طرف جاده
روستا را زدند.^۱

بعد از یک ساعت نبرد شدید و سرسختی بچه‌ها در پیشروی،
مقاومت ضدانقلاب شکسته شد.

غلامرضا ابراهیمی: «ما از رودخانه عبور کردیم و رفتیم آن
طرف جاده. آقای امینی با تعدادی از بچه‌ها، از آسفالت رفتند
و نزدیک روستا شدند. تعدادی از نیروها را جلو بردند. روستا را
پاکسازی کردیم. میان گندمزراهای روستا، سنگ‌های روباهی
درست کرده بودند. آدم راحت می‌توانست بنشیند داخلش.
بچه‌های گردان ضربت ارومیه را از داخل همان سنگ‌ها پایین
آورده بودند. وسایل و کوله‌پشتی‌هایشان روی زمین افتاده بود
و خشاب‌های خالی اسلحه‌هایشان...»

کلاخود حجت گلستانی را خودم دیدم. وسایل شهدا، هر
کدام را که به درد نمی‌خورد، گذاشته بودند. مثلاً این کلاهی

۱. از یادداشت‌های دکتر رضا خیری مطلق درباره تاریخ مهاباد، بخش دارلک.

که من می‌گوییم، رویش نوشته بود حجت گلستانی. مغرش هم داخلش بود. کلاه را برداشتم بردم. به آقای امینی گفتم این هم کلاه حجت، همسایه ماست. ما با هم هم کلاس بودیم. کلاه را از من گرفت. بوسید و گریه کرد.^۱

ضدانقلاب کم‌کم عقب‌نشینی کرد و از گوگ‌تپه گریخت. لاشه هلی‌کوپترها هم پیدا شد. جایی که مقتل گروهان ضربت بود و هنوز رد خون شهدا بر زمین دیده می‌شد. بچه‌ها حالی دیگر پیدا کردند. داغ‌های تازه، تازه‌تر شد و چشم‌ها خیس. امینی در گوگ‌تپه، در ساختمان‌های مجتمع کشاورزی^۲ مستقر شد. وسط گوگ‌تپه خیابانی بود با دو خیابان فرعی به طرف بالا که طول‌شان سی‌چهل متر بود. یک فلکه هم بود که مرکز اصلی روستا محسوب می‌شد. کنارش مدرسه‌ای بود و کنار مدرسه چند خانه سازمانی. نزدیک فلکه هم تعدادی خانه بود. نصف روستا نیروهای ارتش مستقر شدند. جلوی مجتمع کشاورزی روستا هم کانالی سه‌چهار متری بود که آنجا خط تشکیل داده شد.

۱. از یادداشت‌های دکتر رضا خیری مطلق درباره تاریخ مهاباد، بخش دارلک.

۲. مجتمع کشاورزی مهاباد واقع در گوی‌تپه.

روز سختی بود. نیروها یک روز راه رفته بودند و از درگیری سنگینی می‌آمدند، اما هوشیار و گوش به زنگ تا صبح در آماده‌باش بودند. صبح، شروع به تحکیم مواضع کردند و نیروها در نقاط مناسب پشت‌بام‌ها سنگر گرفتند.

جبارپور: «وقتی ما و گروه آقای امینی به آن طرف جاده رسیدیم، ضدانقلاب آنجا را ترک کرده بود. آن قدر عجله داشتند که جنازه‌هایشان را هم با خود نبردند. من خودم دیدم که دو تا از جنازه‌هایشان در توالی افتاده بود و فرصت نکرده بودند ببرند. به گوگ‌تپه که رسیدیم، داخل روستا هنوز تیراندازی بود، ولی ضدانقلاب‌ها داشتند عقب‌نشینی می‌کردند. از مرکز روستا وارد شدیم. روستا را که گرفتیم، نماز جماعت مغرب و عشا را به جماعت خواندیم.»^۱

غلامرضا ابراهیمی: «تقریباً ساعت ۱۲ بود. همین‌طور که نشسته بودیم و صحبت می‌کردیم، گفتم اگر بخواهند حمله کنند، الان وقتش است. این که از دهان من آمد بیرون، یک خمپاره خورد به مسجد. اول از طرف مه‌باد درگیری شروع شد. همه مسلح ریختیم بیرون.»^۲

۱. از یادداشت‌های دکتر رضا خیری مطلق درباره تاریخ مه‌باد، بخش دارلک.

۲. از یادداشت‌های دکتر رضا خیری مطلق درباره تاریخ مه‌باد، بخش دارلک.

تیراندازی قطع نمی‌شد. انفجار خمپاره‌ها دیوار خانه‌های روستایی را می‌لرزاند. همه نیرویشان را جمع کرده بودند تا گوگ‌تپه را پس بگیرند. مهدی همچنان سخت مقاومت می‌کرد. مسئله مهم تعداد کم نیروهایش بود. باید چاره می‌کرد. جعفر خسروانی: «از یمین و یسار و از هر سو زیر آتش ضدانقلاب قرار گرفتیم. مشغول تثبیت مواضع و هدایت نیروها بودیم. نیمه شعبان بود. یک لحظه در این گیرودار نگاهم به قرص ماه افتاد. با خودم گفتم خوش به سعادت آن کسی از بچه‌ها که امشب شهید شود.»^۱

«صدای انفجار و خمپاره دیوارها را می‌لرزاند. چراغ را خاموش کردم و سریع بیرون رفتم. بی‌سیم را روشن کردم. دور تا دور ما را می‌کوبیدند. معلوم بود که می‌خواهند روحیه نیروها را تضعیف کنند.

صدای تیراندازی از طرف کانالی که پشت ساختمان بود، می‌آمد. مهدی را دیدم که با ژ ۳ قنداق تاشو به طرف نقطه درگیری می‌دود.

- آقا مهدی! صبر کن، بی‌سیم را بردارم و بیایم...

مهدی به جلو می‌رفت.

- همین جا باش تا بروم ببینم چه خبر است.

ضدانقلاب تمام نیروهای خود را جمع کرده بود تا گوگ‌تپه را پس بگیرد. مدام از طرف کانال، رگبار گلوله‌ها به طرف ساختمان‌ها سرازیر می‌شد. تعداد نیروهای ما خیلی کم بود و شاید ضدانقلاب با آگاهی بر این موضوع، حمله را شروع کرده بود. رگبار می‌زدند و با صدای بلند می‌خواندند. دشمن می‌خواست روحیه بچه‌ها را تضعیف کند. از جایی که مستقر بودیم، مهدی را می‌دیدم. پشت اتاقک دستشویی، که جلوی محل استقرار ما بود، سنگر گرفته بود و رگبارزان به طرف کانال پیش می‌تاخت و دوباره سنگر می‌گرفت.

نیروها که غافلگیر شده بودند و وضعیت‌شان به هم ریخته بود، با دیدن مهدی روحیه می‌گرفتند. مهدی ده پانزده متر با نیروهای دشمن فاصله داشت. طوری رگبار می‌زد که انگار یک لشگر تیراندازی می‌کند. با دیدن مهدی، بچه‌ها هم جلو رفتند و نیروهای دشمن مجبور شدند کمی عقب‌نشینی کنند.^۱

آواز خوانی ضدانقلاب، به سروصدا تبدیل شد؛ معلوم بود

۱. بر ستیغ کوه، صفحات ۱۸۳ تا ۱۸۹.

که وضعیت‌شان آشفته شده است. اما همچنان تیراندازی می‌کردند.

کمی بعد، نیروها مهدی را دیدند که تیراندازی می‌کرد و قدم‌به‌قدم عقب می‌آمد. به‌نظر می‌رسید زخمی شده است. هفت هشت متر با ساختمان فاصله داشت. موقع برگشت او را به رگبار بستند.

«از پشت‌بام مهدی را می‌دیدم که دست‌هایش را به طرف راست بدنش چسبانده و کشان‌کشان خود را به ساختمان می‌رساند. لحظه‌ای بعد، صدای انفجاری از داخل ساختمان شنیدم. وارد ساختمان که شدم، مهدی را دیدم؛ پاره پاره، غرق در خون و با چهره‌ای همچنان آرام و نورانی.»^۱

گلوله به نارنجک کمری‌اش خورده و منفجر شده بود. از بیرون صدای مداوم انفجار نارنجک می‌آمد. درگیری سنگر به سنگر شروع شده بود و نارنجک پشت نارنجک. مهدی چشمانش را باز کرد. لب‌هایش آرام تکان می‌خورد: «یاالله، یاالله، رضاً برضائک... یا غیاث المستغیثین.»^۲

۱. بر ستیغ کوه، صفحات ۱۸۳ تا ۱۸۹.

۲. بر ستیغ کوه، صفحات ۱۸۳ تا ۱۸۹.

جعفر خسروانی: «نزدیک صبح دشمن شکست خورد و نتوانست کاری بکند. وقتی عقب نشستند، من رفتم دنبال آقای امینی، اما آن جا نبود. از بچه‌ها پرسیدم تلفاتی دادید؟ گفتند سه شهید داشتیم. ستار جوانبخت و احمد بوداقی. سومی را نگفتند. گفتم خب، نفر سوم چه کسی بود؟ گفتند آقا مهدی. گفتم آقای امینی؟ گفتند بله. احساس کردم دنیا روی سرم خراب شد. تحمل آن لحظات دشوار خیلی برایمان سخت بود.»^۱

غلامرضا ابراهیمی: «من کنار بی‌سیم‌چی بودم و داشتیم بی‌سیم‌های منطقه را می‌شنیدم. ساعت ۳:۳۰ بود که گفتند آقامهدی غنچه شده. رمز بود؛ یعنی زخمی شده. به نیم ساعت نکشید که با بی‌سیم به هم گزارش دادند که مهدی گل شد؛ یعنی شهید شد. دیگر بعد از اذان صبح که هوا روشن شد، درگیری‌ها هم یواش یواش تمام شدند.»^۲

بهروش: «۹ تا ۹:۱۰ صبح حرکت کردیم. خیلی با سرعت رفتیم گوگ‌تپه. هر کدام از بچه‌ها را می‌دیدم، انگار ماتم گرفته

۱. از یادداشت‌های دکتر رضا خیری مطلق درباره تاریخ مهاباد، بخش دارلک.

بود. گفتم اتفاقی افتاده؟ چی شده؟ یکی از بچه‌ها، کوچک میرمحمدی (که قبلاً با هم آشنایی داشتیم)، توی گوشم گفت آقامهدی شهید شده. گفتم چی داری می‌گویی؟ کجا؟ گفت توی کانالی که آن جاست. دویدم رفتم توی کانال. دیدم خون ریخته. گفتم حالا کجاست؟ توی ماشینی گذاشته بودندش که انتقالش بدهند ارومیه. دیگر گریه مهلت نداد. در ماشین را باز کردم. مهدی عادت داشت نارنجک را می‌بست به کمرش. بدون قاب و بدون جلد. تیر که به کمرش خورده، نارنجک توی کمرش منفجر شده بود. تیر باعث شهادت ایشان نشد، نارنجک باعث شهادت ایشان شده بود. کسی این را به من نگفت. من از جنازه این طوری متوجه شدم.^۱

غلامرضا ابراهیمی: «آقای امینی هم نامش مهدی بود و هم نام عملیات یامهدی (عج) بود. مادرش می‌گفت نیمه شعبان به دنیا آمد. وقتی هم که شهید شد، صبح روز نیمه شعبان بود. آقامهدی در همان منطقه‌ای که ۳۵ نفر از نیروهایش شهید شده بودند، شهید شد.»^۲

۱. همان.

۲. حکایت سرداران ۳؛ مسافر نیمه شعبان، صفحه ۱۵.

مادر شهید: «در تشییع جنازه شهدای دارلک گفت من به زودی به این شهدا ملحق خواهم شد. اسمش هم مهدی نبود، شهرام گذاشته بودیم. یک بار گفت می‌خواهم اسمم را مهدی بگذارم. گفتم برای چی؟ گفت دلیلش را بعداً خودت می‌فهمی مادر. روز نیمه شعبان بود که به من خبر دادند مهدی شهید شده. آقای علایی، فرمانده سپاه ارومیه با دامادم آمدند و گفتند برای تبریک آمده‌ایم. آخر من از سادات هستم. گفتم مثل این که می‌خواهید دو تا تبریک به من بگویید. آن‌ها سکوت کردند و دیگر چیزی نگفتند.»^۱

حاج آقا قریشی: «شهید امینی انسان بزرگی بود و به نظر من، عمر کوتاهش در عملیات این‌جا (ارومیه) باعث شد که شخصیت واقعی ایشان نتواند در حدی که لازم است، متجلی شود. طبیعتاً اگر ایشان مانده بود، یکی از فرماندهان برجسته سپاه اسلام در جنگ تحمیلی می‌شد.»^۲

با این که در خانواده متمولی بزرگ شده بود، اما هیچ تعلق به این دنیا نداشت. مادر شهید: «یک بار به او گفتم مهدی جان، این

۱. همان، صفحه ۳۱.

۲. بر ستیغ کوه، صفحه ۲۰۴.

لباس‌هایی که می‌پوشی، در شأن تو نیست. آخر ما خانواده‌ای بودیم که دست‌مان به دهان‌مان می‌رسید و وضع مالی‌مان خوب بود و در شهر خیلی‌ها ما را می‌شناختند. لباسش وصله‌دار بود. گفتم اجازه بده برایت لباس بخرم. گفت تن آدمی شریف است به جان آدمیت/ نه همین لباس زیباست نشان آدمیت. یک‌دست لباس برایش خریدم، ولی باز همان لباس‌های قدیمی‌اش را پوشید. پرسیدم لباس‌ها را چه کار کردی؟ گفت دوستانم لباس نداشتند، بردم و به آن‌ها دادم. همیشه با فقرا حشر و نشر داشت و ...»^۱

محمدزاده: «وقتی ازدواج کرد، زندگی‌اش را در یک اتاق سه در چهار شروع کرد. خانه‌اش فرش نداشت و کف اتاق را با موکت پوشانده بودند. کل وسایل زندگی‌اش، یک چراغ پیک‌نیک‌ی بود و دو سه تا کاسه و بشقاب و استکان و قوری؛ همین! شاید الان باور کردنش سخت باشد. آقامهدی مهندس بود. تحصیل کرده بود. از این گذشته، خانواده پول‌داری داشت و پدرش از ملاکین شهر بود، ولی خودش می‌خواست که این چنین زندگی کند. آن‌چه از کار و خانواده‌اش به‌دست می‌آورد

۱. حکایت سرداران ۳؛ مسافر نیمه شعبان، صفحات ۲۹ و ۳۰.

را هم خرج مردم می‌کرد. اهل زهدفروشی و این حرف‌ها هم نبود. خدا شاهد است یک بار ندیدم از خودش حرف بزند؛ خیلی آدم عجیبی بود.»^۱

همسر مهدی امینی: «زندگی مان بسیار ساده و بی‌آلایش بود. معتقد بود که زندگی پرزرق و برق، انسان را از یاد خدا غافل می‌کند. اثاث زندگی ما یک گلیم، دو پتو، دو بشقاب و قاشق و قوری بود که همه این‌ها را می‌شد در یک قوطی کوچک جا داد.»^۲

قربانی: «یک روز دیدم که اورکت وصله‌داری پوشیده است. به یکی از بچه‌های عملیات گفتم مگر اورکت ندارید؟ اگر ندارید، من از بسیج یک اورکت بیاورم. بنده خدا گفت چرا، ما هم به آقامهدی گفته‌ایم، ولی قبول نکرد. ظاهراً هر کس سالی یک بار جیره اورکت داشت و آقامهدی حاضر نبود بیشتر از آن استفاده کند. ماجرا هم این بود که یک شب خسته از عملیات به سپاه برمی‌گردد و از فرط خستگی به بخاری تکیه می‌دهد و اورکتش می‌سوزد. آقامهدی هم جای سوختگی را وصله

۱. همان، صفحه ۱۴.

۲. بر ستیغ کوه، صفحه ۲۰۰.

انداخته بود. هیچ‌کس هم نتوانست این اورکت را از تن او بیرون بیاورد.

اهل زهدفروشی و ریاکاری هم نبود؛ که اگر بود، خیلی چیزهای دیگر بود که می‌توانست به دیگران عرضه کند. چنین رفتارهایی ریشه در عمق وجودش داشت و نشانه‌ای بود به حساسیت بی‌حد و اندازه‌اش به بیت‌المال. می‌گفت با سهل‌انگاری خودم سوخته و خودم باید توانش را بدهم.

حساب صابونی که با آن دستش را می‌شست هم داشت. یعنی مراقب بود که این صابون از بیت‌المال نباشد. معلوم است که چنین آدمی نباید خیلی زنده بماند. نباید روی خاک باشد و حتماً عرشیان لحظه‌شماری می‌کنند که آدمی مثل مهدی هر چه زودتر از این خاک رها شود و به آن‌ها بپیوندد.^۱

پیکر مهدی امینی و ستار نوبخت در مراسم بی‌نظیری از طرف ده‌ها هزار نفر از اقشار مختلف مردم ارومیه تشییع و در گورستان باغ رضوان به خاک سپرده شد.

۱. حکایت سرداران ۳؛ مسافر نیمه شعبان، صفحه ۲۵.

جبارپور: «پایه آزادسازی^۱ محور مهاباد - میاندوآب نیز همین عملیات بود. بعد از این، ضدانقلاب دیگر روی این محور نیامد. پایگاه‌هایشان را که چیدند، دیگر بسته نشد.»

۱. جاده مهاباد - ارومیه (که منطقه دارلک و گوگ‌تپه میان آن قرار دارند) با طول تقریبی ۱۱۵ کیلومتر و اطراف آن، ۹ بار به ترتیب زیر توسط رزمندگان اسلام پاکسازی شد:

فصل هشتم

قربانی: «وقتی مهدی شهید شد، سردرگمی بسیار شدیدی در ستاد ما اتفاق افتاد. نمی دانستیم که این خلاء چطور باید پر شود. فقط حضور آقامهدی باکری می توانست راهگشا باشد. پس ایشان آمد و جای شهید امینی را در سپاه گرفت. شهید باکری آن موقع مسئولیت جهاد سازندگی را داشت، ولی جای خالی مهدی امینی این قدر مهم و تعیین کننده بود که جهاد را رها کرد و مسئولیت عملیات سپاه را برعهده گرفت.»^۱

سیدعلی اکبر قریشی: «آن زمان نماینده امام در جهاد بودم. شهید محلاتی تغییراتی در سپاه دادند، شورای مرکزی اش را عوض کردند و آقای حسین علایی را به عنوان فرمانده سپاه ارومیه گذاشتند. یک روز آقای علایی آمد به منزل ما و

۱. حکایت سرداران ۳؛ مسافر نیمه شعبان، صفحه ۲۶.

گفت: «از شما اجازه می‌خواهیم که بگذارید آقای باکری بیاید فرمانده عملیات سپاه شود.»

گفتم: «ایشان تازه کارهای جهاد را شروع کرده‌اند و خیلی هم موفق‌اند. نمی‌شود که.»

آقای علایی دست برداشت. دیدم خود آقای باکری هم مایل است که برود. خلاصه ایشان را از دست من درآوردند. اما به حق، همهٔ قسمت‌هایی که آن زمان آزاد شد، به همت فرماندهی عملیاتی او بود.^۱

رحیم عباسیان: «مهدی باکری و مهدی امینی گویی یک روح، در دو تن بودند.»^۲

«جوانان پاک بسیاری در این راه جان خود را فدا کردند که شهید مهدی امینی، شهید علیرضا مکاری، شهید مهدی باکری، شهید محمد بروجردی و... نمونه‌هایی از این جوانان سلحشور بودند. خون پاک این جوانان اثر مثبت خود را گذاشت و امروز شاهد آسایش و امنیت در این مناطق هستیم. مردم با خیال آسوده به زندگی روزمره مشغول‌اند. تا آن جا که

۱. به مجنون گفتم زنده بمان، صفحات ۱۴۳ و ۱۴۴.

۲. بر ستیغ کوه، صفحه ۲۰۳.

من سراغ دارم، منطقه کردستان و آذربایجان، در طول تاریخ
چنین امنیتی به خود ندیده بودند و این امر، فقط در سایه خون
شهیدان مظلوم این خطه به دست آمده است.»^۱

۱. خاطرات حجه الاسلام حسینی، امام جمعه ارومیه، صفحه ۲۱۱.

شهادی حماسه دارلک

- خلبان محمد کاظم اسدی، متولد ۱۳۳۳، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰
- خلبان محمد علی بازرگان، متولد ۱۳۳۱، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰
- خلبان علی بختیاری، متولد ۱۳۳۴، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰
- خلبان صفر بساطی، متولد ۱۳۳۲، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰
- علیرضا مکاری، متولد ۱۳۳۸، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰
- جمال رضازاده، متولد ۱۳۱۳، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰
- محمد تقی آقاپور، متولد ۱۳۲۷، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰
- احمد علی غنی پور، متولد ۱۳۲۶، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰
- علیرضا عزیززی، متولد ۱۳۳۵، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰
- رحمت فرهادی، متولد ۱۳۴۱، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰
- حجت گلستانی، متولد ۱۳۴۱، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰
- رسول مختاری پر، متولد ۱۳۴۴، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰
- عباس زمان دوست، متولد ۱۳۴۲، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰
- عوض حبیب زاده، متولد ۱۳۴۱، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰
- محمد پیرزاده، متولد ۱۳۴۳، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰

- نورالدین خلیلی، متولد ۱۳۴۲، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰
- حسن عظیمی، متولد ۱۳۳۶، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰
- جلیل عظیمی، متولد ۱۳۴۰، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰
- رحمت عباسی، متولد ۱۳۴۱، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰
- اکبر خیرالهی، متولد ۱۳۳۹، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰
- محمدباقر آذرديزج، متولد ۱۳۴۲، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰
- علیشاه بیرامی، متولد ۱۳۳۵، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰
- جهانگیر فتحی، متولد ۱۳۴۱، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰
- حیدر رحیمی، متولد ۱۳۲۷، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰
- بهمن اردوخانی، متولد ۱۳۴۱، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰
- محمد دهقانی، متولد ۱۳۱۹، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰
- کریم میرزایی، متولد ۱۳۳۸، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰
- میرزا آقا محمدنیا، متولد ۱۳۱۰، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰
- رضا نایب‌حج، متولد ۱۳۴۱، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰
- میرزاعلی واحدی، متولد ۱۳۰۴، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰
- صفرعلی بقایی، متولد ۱۳۲۹، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰
- نعمت شرافت، متولد ۱۳۴۰، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰
- غلامرضا رنجبری، متولد ۱۳۴۱، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰

- معصوم قنبری، متولد ۱۳۴۲، شهادت ۱۸ خرداد ۱۳۶۰
- شهید ارتشی کاظم وطن خواه، متولد ۱۳۳۸، شهادت ۲۴ خرداد ۱۳۶۰
- شهید ارتشی نجف زندی فر، متولد ۱۳۲۳، شهادت ۲۴ خرداد ۱۳۶۰
- پرویز همت پور، متولد ۱۳۳۶، شهادت ۲۴ خرداد ۱۳۶۰
- مهدی امینی، متولد ۱۳۳۲، شهادت ۲۸ خرداد ۱۳۶۰
- ستار نوبخت، متولد ۱۳۳۸، شهادت ۲۸ خرداد ۱۳۶۰
- مختار آذرخش، متولد ۱۳۱۳، شهادت ۲۸ خرداد ۱۳۶۰
- حکیم محمد حسین پور، متولد ۱۳۳۹، شهادت ۳۰ خرداد ۱۳۶۰
- کریم جمالی، متولد ۱۳۳۰، شهادت ۳۰ خرداد ۱۳۶۰

یادمان شهید بروجردی

شهید محمد بروجردی متولد ۱۳۳۳ و اهل روستایِ دره‌گرگِ بروجرد بود. قبل از انقلاب به سوریه رفته و در آن‌جا آموزش نظامی دیده بود. از آن‌جا به لبنان رفت و با مصطفی چمران آشنا شد. خیلی کارها علیه رژیم شاهنشاهی کرد. به مبارزه مسلحانه علیه رژیم سلطنتی اعتقاد داشت. وقتی امام می‌خواست برگردد، او را به‌عنوان مسئول تیم حفاظت از امام خمینی در استقبال از بازگشت او به ایران، در ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ انتخاب کردند. همچنین او یکی از دوازده نفر اصلی مؤسس سپاه پاسداران اسلامی است.

تشکیل «سازمان پیش‌مرگان کرد مسلمان» را او پیشنهاد داد و خودش را نیز به‌عنوان مسئول این سازمان انتخاب کردند. سازمانی که خود کردها را سازماندهی می‌کرد تا امنیت را به منطقه‌شان برگردانند. اخلاق و منش و جوانمردی بروجردی کاری با مردم این منطقه کرد که نامش را گذاشتند «مسیح کردستان».

فرمانده قرارگاه حمزه سیدالشهدا (قرارگاهی که برای هماهنگی بیشتر بین ارگان‌های نظامی سپاه، ارتش و ژاندارمری در مناطق آذربایجان، کردستان و کرمانشاه، در ارومیه تشکیل شد.) و فرمانده سپاه کردستان نیز بود که با مدیریت و درایتش، نیروها با هم یک‌دست شدند و امنیت منطقه بیشتر شد.

رضا محمدی‌نیا: «شهید بروجردی فرمانده تیپ شهدای کردستان بود. جلسه‌ای پیش آمد در ارومیه، ساعت ده صبح. تیپ در مهاباد بود. ساختمان مخروبه‌ای هم بین ارومیه و مهاباد، در حاشیه جاده وجود داشت. قرار شد بین راه، آن جا را هم ببیند و برای یکی از قرارگاه‌ها از آن استفاده کنند. شهید بروجردی نه محافظ قبول می‌کرد و نه راننده، به همین دلیل با یکی از دوستانش رفت که با هم رانندگی کنند.»

مین‌گذاری جاده‌ها از روش‌های نظامی همیشگی گروه‌های مسلح ضدانقلاب بود. یکم خردادماه سال ۶۲، خودروی محمد بروجردی، در یکی از جاده‌های فرعی مهاباد به نقده، روی مین رفت و ایشان به‌همراه یکی از رزمنده‌ها به شهادت رسیدند. در محل شهادتش یادبودی ساختند تا یاد این شهید در خاطر کسانی که از این جاده گذر می‌کنند، زنده بماند.

منابع

۱. اطلس راهنما ۹؛ کردستان در جنگ ضدشورشگری و دفاع مقدس، رضا صادقی، مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس، تهران، ۱۳۹۰.
۲. اطلس راهنما ۱۲؛ آذربایجان غربی در جنگ با ضدانقلاب و دفاع مقدس، رضا صادقی، مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس، تهران، ۱۳۹۱.
۳. بحران بالا می‌گیرد؛ روایت ناآرامی‌های مناطق کردنشین، جعفر شیرعلی‌نیا و یزدان کریمی، تهران، فاتحان، ۱۳۸۹.
۴. بر ستیغ صبح، بازنویسی: جلال محمدی، جمع‌آوری: کمیته تألیف و تدوین ستاد اجرایی کنگره در ارومیه، کنگره بزرگداشت سرداران شهید آذربایجان، ۱۳۷۴.
۵. برای امنیت؛ لشکر ۶۴ پیاده ارومیه در شمال غرب، سر تیپ فرض‌الله شاهین‌راد، برای هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی، نشر ایران سبز، تهران، ۱۳۸۶.
۶. به مجنون گفتم زنده بمان، بازنویسی: فرهاد خضری، روایت فتح، چاپ اول، ۱۳۸۰.
۷. حکایت سرداران ۳ (مسافر نیمه شعبان؛ شهید مهدی امینی)، محمود جوانبخت؛ با

- همکاری سازمان حفظ و نشر ارزش‌های دفاع مقدس و بسیج، مؤسسه فرهنگی هنری شهید آوینی، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۸.
۸. حماسه دارلک، سیدسعید موسوی حسین‌زاده، ستاد کنگره سرداران و ۱۲۰۰۰ شهید استان آذربایجان غربی، ارومیه، فرسار، ۱۳۹۰.
۹. خاطرات حجه‌الاسلام حسینی، امام جمعه ارومیه، عبدالرحیم اباذری، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۴.
۱۰. مجاهدت‌های خاموش (تاریخ بیست‌ساله پاسداری از انقلاب اسلامی در غرب کشور)، جلد ۳؛ ضدانقلاب و اشرار، مصطفی ایزدی، جواد استکی، مسعود یاران، دانشگاه امام حسین (ع) و...،
۱۱. مجاهدت‌های خاموش (تاریخ بیست‌ساله پاسداری از انقلاب اسلامی در غرب کشور)، جلد ۴؛ مقابله با ضدانقلاب تجزیه‌طلبی، مصطفی ایزدی، جواد استکی، مسعود یاران، دانشگاه امام حسین (ع) و...،
۱۲. مهاباد (راهیان نور)، مریم طحان، ستاد راهیان نور.
۱۳. یادداشت‌های دکتر رضا خیری مطلق درباره تاریخ مهاباد، بخش دارلک، (در دست چاپ)
۱۴. اسناد پروژه شهید بروجردی، دانشگاه امام حسین (ع).
۱۵. روزنامه کیهان.
۱۶. سایت دانشگاه آزاد مهاباد.
۱۷. سایت صدا و سیما، مرکز مهاباد.
۱۸. گزارش ایستگاه هواشناسی مهاباد.
۱۹. پایگاه اینترنتی مرکز آمار ایران.





نقشه منطقه عملیاتی دارلک



نمای شهر مهاباد



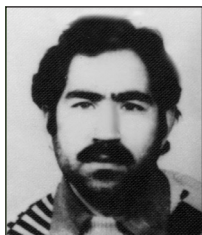
سد مهاباد



شهدای دارلک



یادمان شهدای دارلک



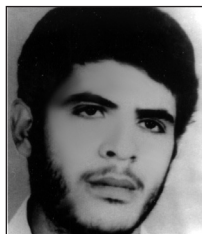
شهید محمد باقر آقاپور



شهید محمد باقر آذر دیزج



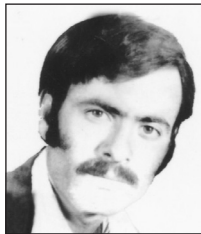
شهید مهندس مهدی امینی



شهید عوض حبیب زاده



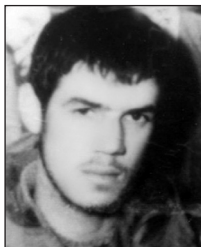
شهید محمد پیرزاده



شهید علیشاه بیرام گورچین بن قلعه



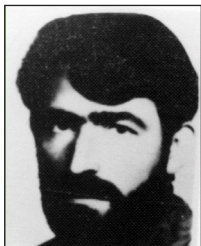
شهید بهمن اردوخانی



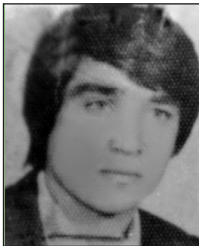
شهید رحمت عباسی



شهید نعمت شرافت



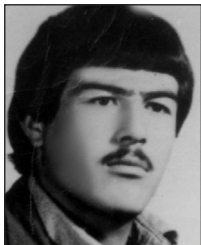
شهید احمد علی غنی پور



شهید حسین عظیمی



شهید جلیل عظیمی



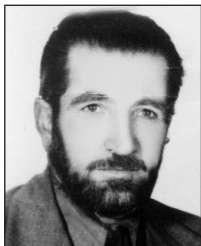
شهید حجت گلستانی



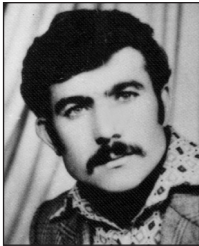
شهید رحمت فرهادی شیشوان



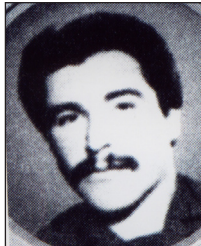
شهید جهانگیر فتحی



شهید میرزا آقا محمدنیا



شهید علیرضا مکاری زنجانی



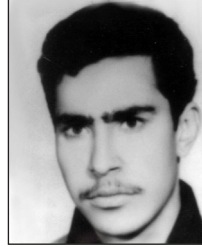
شهید رسول مختاری



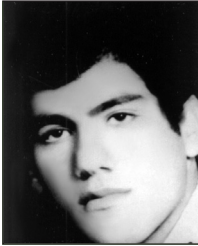
شهید محمد دهقانی کورانه



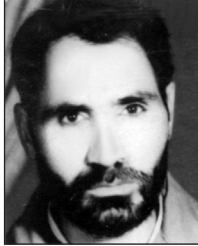
شهید اکبر خیر الهی



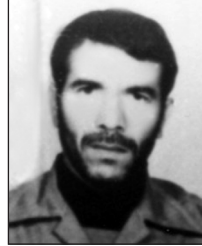
شهید نور الدین خلیلی



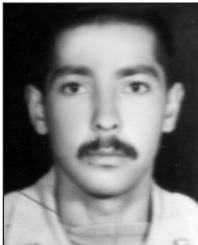
شهید عباس زماندوست



شهید جمال رضازاده



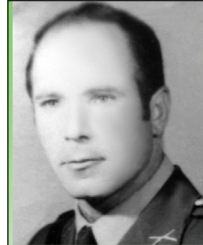
شهید حیدر رحیمی



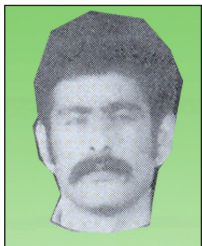
شهید علیرضا عزیزی



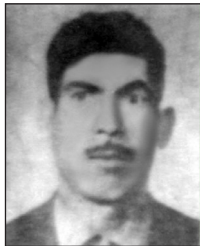
شهید کریم جمالی



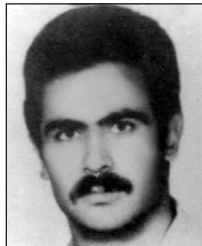
شهید کاظم وطن خواه



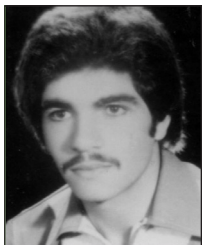
شهید صفر علی بقائی



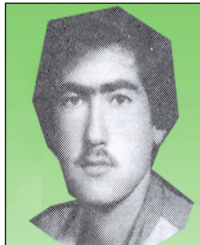
شهید میرزا علی واحدی



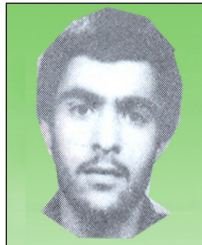
شهید کریم میرزایی حصار



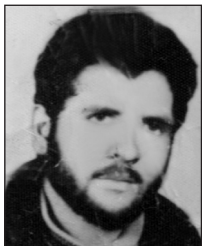
شهید ستار جوان بخت



شهید معصوم قبری



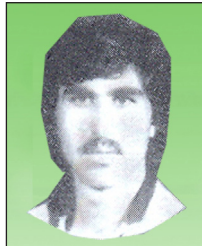
شهید غلامرضارنجبری



شهید حکیمه محمد حسین پور



شهید مختار آذرخش



شهید پرویز همت پور



مرحوم حجت الاسلام والمسلمین حسینی، نماینده ولی فقیه در آذربایجان غربی و امام جمعه ارومیه





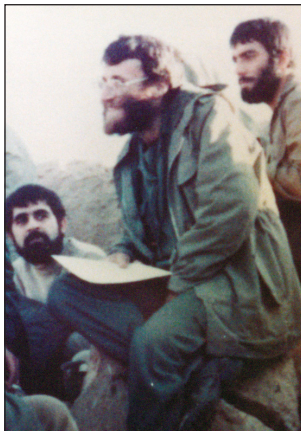
شهید مهندس مهدی امینی





شهید مهندس مهدی باکری





شهید محمد بروجردی



از آسماں قطعہای

از مجموعہ کتاب‌های

<p>۱- اروند • ۲- آبادان • ۳- خرمشهر • ۴- شلمچه ۵- طلائیه • ۶- هویزه • ۷- بستان • ۸- سوسنگرد ۹- دہلاویہ • ۱۰- شوش • ۱۱- اہواز • ۱۲- دزفول ۱۳- دوکوہہ • ۱۴- فکہ • ۱۵- دشت عباس • ۱۶- چزابہ ۱۷- زید • ۱۸- جزیرہ مینو • ۱۹- ابوقریب و شرفانی ۲۰- جادہ اہواز-خرمشہر • ۲۱- گلف (پایگاہ منتظران شہادت) ۲۲- شرق کارون • ۲۳- دشت ذوالفقاری آبادان ۲۴- بیمارستان صحرائی امام حسین (ع) • ۲۵- شہید باقری</p>	<p>یادمان جنوب</p>
<p>۱- دہلران • ۲- میمک • ۳- مہران • ۴- نفت شہر ۵- گیلانغرب • ۶- پادگان ابوذر • ۷- سرپل ذہاب ۸- قصر شیرین • ۹- تنگہ مرصاد • ۱۰- کرمانشاہ ۱۱- پاوہ • ۱۲- سومار • ۱۳- چنگولہ و چیلات ۱۴- بازی دراز</p>	<p>یادمان‌های غرب و میانی</p>
<p>۱- سنندج • ۲- مریوان • ۳- بانہ • ۴- سردشت • ۵- مہاباد • ۶- نوسود • ۷- بوالحسن • ۸- بلفت - دوپازا • ۹- پیرانشہر • ۱۰- اشنوویہ • ۱۱- شیخ صلہ • ۱۲- دارلک</p>	<p>یادمان‌های شمالغرب</p>